

رساله في جواب بعض اهل اصفهان

السيد كاظم الرشتي

النسخة العربية الأصلية



رساله در جواب بعض أهل اصفهان

از فرق بین اخباری و اصولی

من مصنفات

السيد كاظم بن السيد قاسم الحسيني الرشتي

جواهر الحكم المجلد التاسع

شركة الغدير للطباعة و النشر المحدودة

البصرة - العراق

شهر جمادى الاولى سنة 1432 هجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال - بفرمائید که اخباری کدام میباید و مجتهد کدام و ادله طرفین چیست و حق با کدام است بطریق تفصیل که ازله شکوک و شبهات شود و بنای مجتهد که بظن است چگونه ظن قائم مقام علم میشود

الجواب - و من الله تعالى الهام الصواب بدانکه حق جل و علا هر کس را مطالبه میکند بقدر ادراک و معرفت و بقدری که باو کرامت فرموده از قوت و طاقت و اقتدار پس زمین گیر را تکلیف به مساجد رفتن و نماز گذاردن و کور را بنوشتن و مجذوم را بجهاد کردن تکلیف فرموده و در حکمت و مقتضای عدل این گونه تکلیف از چنین اشخاص قبیح است در کمال قبح و اضافه باینکه ادله عقلیه بآن دلالت دارد و در چنین مسائل که بحکم بدیهیات و ضروریات است عقل مستقل است ادله نقلیه از آیات قرآنی و شواهد فرقانیه و بیانات معصومیه به آن دال و ناطق است مثل قوله تعالى لا یکلف الله نفسا الا وسعها و قوله لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها سيجعل الله بعد عسر يسرا و قوله تعالى معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده و قول النبي صلى الله عليه و آله الناس في سعة ما لم يعلموا و قول علي عليه السلام في الدعاء لم



ORIGINAL

يكلف الناس الا دون الوسع والطاقة و امثال این از آیات و روایات لا يعد و لا يحصى است چون این مقدمه بالاجمال محقق شد پس بدانکه وجود حجت از جانب حق تعالی در روی زمین بجهت حفظ نظام عالم و قوام وجودات تکوینی و تشریعی در مذهب امامیه ثابت و بسرحد ضرورت رسیده چنانکه در کتب کلامیه مبرهن شده و اجماع اهل بیت علیهم السلام بآن و اخبار و احادیث بسرحد تواتر لفظی و معنوی رسیده تشکیک در مذهب امامیه از روی عناد و وجود است نه از جهت جهل پس سکوت از چنین اشخاص لازم باشد بجهت اینکه خلاف ما نحن فيه است و غیبت امام زمان ما عجل الله فرجه و سهل مخرجه نیز در نزد امامیه محقق و ثابت است و در آن نیز احدی تشکیک نکرده مگر مخالفین ما و همچنین عدد حجج و اوصیای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله باجماع امامیه از دوازده که مثنای عدد تمام است زیاده نباشد و تکلیف نیز باجماع امامیه از فریقین یعنی اخباری و مجتهد باقی است و این چهار مقدمه را مسلماً اخذ کرده متعرض دلیل و برهان بر اثباتش نشده‌ام بجهت اینکه نزد متخاصمین از اخباری و مجتهد محقق و ثابت است و احدی از ایشان انکار آن نمیکند پس برهان بر مسلمات خصم اقامه نمودن خارج از آداب کلام و خالی از فایده در این مقام می‌باشد چه اثبات هر يك و برهان بر وجود هر يك امری است طویل الذیل و ممتد السیل و انشاء الله تعالی در این کتاب که در علم اصول فقه شروع بنویشتن آن نمودم بطریق تفصیل اشاره باده این چهار مقدمه مذکوره هر چند موقعش در علم کلام است نه در علم اصول لکن بجهت تبصره و تذکره در مبحث اجتهاد و تقلید بیان خواهم نمود و الله الموفق للصواب الحاصل پس در چنین حالی یعنی در نزد غیبت حجت و بقای تکلیف طریق وصول بامام عصر صلوات الله علیه و علی آبائه و اخذ مسائل از آن بزرگوار و معرفت تکالیف از بیانات آن عالمقدار که بر جاده یقین و ثبات و قطع به نفس الامر مکلف را وامیدارد متعسر بل متعذر پس در معرفت تکالیف و احکام شرعیه فرعیه چون متعلق باحوال اشخاص جزئیه است و نهایی برایش نیست و عقل در استخراج آن بر سبیل کلیه مستقل نیست و نزد ما الآن غیر از دو چیز کتاب الله و اخبار اهل بیت علیهم السلام نیست پس مضطر و محتاج می‌باشیم بنظر کردن در آن و اخذ احکام و شرایع و تکالیف از آن نمودن بر سبیل وجوب و تا این مقام نیز میانه اخباری و مجتهد خلاقی نیست هر دو فرقه این مقدمات را قائل و نزاعی در هیچ يك از آن ندارند لکن از این مقام و ما بعد هر يك ندای هذا فراق بینی و بینک را بگوش هوش آن دیگر رسانیدند و وهم با نفاق سنگ تفرقه در میان ایشان انداخت پس اخباریین باده عقلیه و نقلیه متمسک گشته مدعی شدند که چون نظر کردیم در کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و احادیث اهل بیت و احکام شرعیه را از آن استنباط نموده بطریق قطع و یقین دون ظن و تخمین و علم بهم میرسانیم بحکم واقعی نفس الامری که معصوم علیه السلام بما میرسانید علم ثابت جازم مطابق واقع پس بآن عمل میکنیم و جائز نیست عمل کردن الا بقطع و علم و بظن و تخمین بنای عمل و احکام الله را نمودن بوجهی من الوجوه جائز نباشد و عدول از کلام الله و اخبار اهل بیت علیهم السلام بسوی عقل و رأی و قیاس و استحسان و ظن نمودن صحیح نباشد پس هر که نه باین طریقه باشد از جاده حق و طریقه مستقیمه خارج و بر خلاف مذهب اهل بیت علیهم السلام می‌باشد این است مدعای ایشان اما ادله ایشان وجوه بسیار از عقل و نقل ذکر نموده‌اند چون مقام مقام اختصار است لهذا فقیر اقوی ادله ایشان از عقل و نقل در این مقام ذکر می‌نمایم تا حجت تمام شود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم

اما ادله نقلیه ایشان پس آن بر دو گونه است قسمی از آن از کتاب الله استنباط نمودند و قسمی از احادیث اهل بیت علیهم السلام اما اول مثل قوله تعالى قل اتخذتم عند الله عهدا ام تقولون على الله ما لا تعلمون و قوله تعالى ها اتم حاجتم فيما لكم به علم فلم تحاجون فيما ليس لكم به علم و قوله تعالى و اذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله قالوا حسبنما ما وجدنا عليه

آباءنا اولو كان آبائهم لا يعلمون شيئا ولا يهتدون و قوله تعالى و ان كثيرا ليضلون باهوائهم بغير علم و قوله تعالى فن اظلم ممن اقترى على الله كذبا ليضل الناس بغير علم ان الله لا يهدي القوم الظالمين و قوله تعالى اتقولون على الله ما لا تعلمون و قوله تعالى ان تتبعون الا الظن و ان انتم الا تخرصون و قوله تعالى بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما يأتيهم تأويله و قوله تعالى قل ارأيتم ما انزل الله عليكم من رزق فجعلتم منه حراما و حلالا ءالله اذن لكم ام على الله تفترون و قوله تعالى و لا تقف ما ليس لك به علم ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا و قوله تعالى و تقولون ما ليس لكم به علم و تحسبونه هينا و هو عند الله عظيم و قوله تعالى ان يتبعون الا الظن و ان الظن لا يغني من الحق شيئا و قوله تعالى اثبتوني بكتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان كنتم صادقين و قوله تعالى هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب و امثال اينها از آيات كه دلالت بعدم اعتبار بظن و مذمت اشخاص قائلين بآن و تويخ در عدم علم و تكلم با عدم علم دارد اما دوم احاديث اهل بيت است عليهم السلام كه دلالت ميكند بر مذمت ظن و اعتبار آن و آن در كتب اصحاب مذكور است و از حصر بيرون است از آن جمله روايت كرده ثقة الاسلام در كافى و محمد بن خالد بريق در محاسن از حضرت صادق عليه السلام انه قال قال ابو جعفر عليهما السلام من افقى الناس بغير علم و لا هدى من الله لعنته ملائكة الرحمة و ملائكة العذاب و لحقه وزر من عمل بفتياه ه و عن الفضل بن يزيد عن الصادق عليه السلام قال انها كم عن الخصلتين ففيهما هلك الرجال انها ان تدين بالباطل و تفتى الناس بما لا تعلم و عن الباقر عليه السلام قال ما علمتم فقولوا و ما لم تعلموا فقولوا الله اعلم و عن الصادق عليه السلام قال القضية اربعة ثلاثة فى النار و واحد فى الجنة رجل قضى بجور و هو يعلم فى النار و رجل قضى بالحق و هو لا يعلم فى النار و رجل قضى بالحق و هو يعلم فى الجنة عن ابى الحسن عليه السلام قال من افقى الناس بغير علم لعنته ملائكة السماء و الارض و عن النبي صلى الله عليه و آله من افقى الناس بغير علم فليتبوء مقعده من النار و عن الكاظم عن آبائه عليهم السلام قال ليس لك ان تتكلم بما شئت لان الله عز و جل يقول و لا تقف ما ليس لك به علم و عن المفضل بن عمر قال سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول من شك او ظن فاقام على احدهما فقد حبط عمله ان حجة الله هى الواضحة و عن سليم بن قيس عن امير المؤمنين عليه السلام فى حديث قال فيه و من عمى نسي الذكر و اتبع الظن و بارز خالقه الى ان قال و من نجى فن فضل اليقين و عن الصادق عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله اياكم و الظن فان الظن اكذب الكذب و عن النبي صلى الله عليه و آله قال اذا تطيرت فامض و اذا ظننت فلا تقض فى الكافى باسناده عن ابى الحسن موسى عليه السلام فى حديث الى ان قال عليه السلام اذا جاءكم ما تعلمون فقولوا و ان جاءكم ما لا تعلمون فيها و اهوى بيده الى فيه الحديث و فيه عن ابى جعفر عليه السلام من افقى الناس برأيه فقد دان الله بما لا يعلم و من دان الله بما لا يعلم فقد ضاد الله حيث احل و حرم فيما لا يعلم ه و فيه بالاسناد عن هشام بن سالم قال قلت لابي عبدالله عليه السلام ما حق الله على خلقه فقال ان يقولوا ما يعلمون و يكفوا عما لا يعلمون فاذا فعلوا ذلك فقد ادوا الى الله حقه ه و فيه بالاسناد فى حديث عن ابى عبدالله عليه السلام الى ان قال لا يسعكم فيما ينزل بكم مما لا تعلمون الا الكف عنه و التثبت و الرد الى ائمة الهدى حتى يحملوكم فيه على القصد و يجلو عنكم فيه العما و يعرفوكم فيه الحق قال الله تعالى فاستلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون ه و فيه عن ابى عبدالله عليه السلام قال للعالم اذا سئل عن شئ و هو لا يعلمه ان يقول الله اعلم و ليس لغير العالم ان يقول ذلك ه و فيه عن ابى عبدالله عليه السلام اذا سئل الرجل منكم عما لا يعلم فليقل لا ادرى و لا يقل الله اعلم فيوقع فى قلب صاحبه شك و اذا قال المسئول لا ادرى لا يتهمة السائل ه و فيه عن ابى عبدالله عليه السلام ان الله خص عباده بآيتين من كتابه الا يقولوا حتى يعلموا و لا يردوا ما لم يعلموا و قال عز و جل لم يؤخذ عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق و قال تعالى بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما يأتيهم تأويله ه و امثال اينها از روايات كه دالند بر مذمت عمل برأى و مظنه و قياس و استحسان و امثال اينها

و اما ادله عقلیه وجوه بسیاری ذکر نموده اند اقوی ادله ایشان این است که بعد از آنکه ثابت شد که حسن و قبح اشیاء عقلی است پس عقل و شرع متلازم باشند پس هر چه عقلا قبیح باشد شرعا نیز قبیح است و عمل بظن عقلا قبیح است پس شرعا نیز باید قبیح باشد بیان قبح عقلی آن بر چند وجه است : اول آن است که هرگاه عمل بظن جایز باشد یکی از دو محذور لازم می آید اول اجتماع نقیضین اگر قائل بشویم که هر مجتهد مصیب است و بر حق چه بسیار اتفاق می افتد که دو مجتهد در یک مسئله متخالفند در نفی و اثبات پس حقیقت احد حکمین مستلزم خطای دیگری می باشد مثل حکم اکثری بنجاست ماء قليل بملاقات نجاست و حکم دیگران بعدمش و امثال این از آراء مختلفه دوم لازم آید وجوب متابعت مخطی اگر قائل بشویم که احدی بر خطا و دیگری بر صواب می باشد چنانکه در واقع است و بطلان این دو شق بر اولی البصائر مخفی نیست دوم اختلاف در دین واحد حق لازم آید چنانکه مشهود میشود از فتاوی ایشان زیرا که ظن مستلزم وقوف بحدی از حدود غمی باشد پیوسته در تزلزل و اضطراب است و ثبات از برای صاحبش متحقق نشود الا بعد انقلابش بعلم و آن خلاف مفروض است سیم عمل بظن لازم دارد افترای بحق تعالی را در احکامش و تقول بر حق در فتاوی زیرا که حکم می کند با آنکه مقطوع بواقعیتش نیست در صورت ظن پس شامل میشود ایشان را قوله تعالی و لو تقول علینا بعض الاقوال لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و قوله تعالی فن اظلم ممن افتری علی الله کذبا چهارم عمل بظن مستلزم حکم بغیر ما انزل الله است و تحریم حلال و تحلیل حرام چه بر امر ثابت ثابت نیست پس صادق نخواهد بود حلال محمد (ص) حلال الی یوم القیامة و حرام محمد (ص) حرام الی یوم القیامة و امثال این از ادله ضعیفه واهیه نزد ایشان بسیار است و ذکر جملگی طولی دارد پس اکتفا میکنیم بموضع حاجت این است اقوال اخباریین بتفصیل باجمال اما مجتهدین رضوان الله علیهم بعد از تسلیم مقدمات مذکوره از غیبت امام و بقای تکلیف و عدم استقلال عقل در جمیع احکام شرعیه هر چند حسن و قبح اشیاء عقلی است پس میگویند که از آثار نبوت و شواهد شریعت باقی نماند مگر دو چیز که ما مکلفیم باستنباط احکام الهیه از این دویکی کلام الله المجید الحمید الذی لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید دوم احادیث و اخبار اهل عصمت علیهم السلام در مواضعی که ثابت شده اما کلام الله که عبارت از قرآن است بلاشک قطعی المتن است چه اجماع حل و عقد از مسلمین بر آن انعقاد یافته و همین صورت ظاهریه الآن است بدون تغیر و تبدیل و زیاده و نقصان پس کون الفاظ مخصوصه قرآن بسرحد قطع و یقین رسیده احدی را در آن محل تشکیک و مقام ریب و تردید نمی باشد چنین کس عقلش غیر صحیح و ادراکش غیر صریح اما در دلالت الفاظ قرآنی بر معانی مستنبطه از آن چه آن بی شک در قطع بودن همچو لفظش نمی باشد و دو نفر را ما متفق در دلالت کلمات قرآنی بر معانی خاصه مستنبطه از الفاظ نمی بینیم بلکه می بینیم که جمیع مذاهب و ملل و کل این هفتاد و دو فرقه که از امت رسول الله صلی الله علیه و آله منشعب شدند کلا استدلال بقرآن میکنند حتی کسانی که اقرار بالوہیت محمد و علی صلوات الله علیهما دارند و العیاذ بالله ائمه ما را سلام الله علیهم یهود و نصاری میداند استدلال بقرآن میکنند چنانکه گفته آن ملعون در آیه شریفه و قالت الیہود و النصاری و هم الحسن بن علی الی محمد بن الحسن العسکری سلام الله علیهم و لعنة الله علی اعدائهم نحن ابناء الله و احبائه ای یدعون نحن ابناء محمد و علی قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل انتم بشر من خلق محمد و علی و شلمغانی تجوز کرده است تزویج پسران امرد را بعقد صحیح و استدلال کرده بقرآن بآیه او یزوجهم ذکرانا و انا که زن و مرد را جملگی میتوان تزویج کرد و تجویز کرد لواط را بدون عقد و استدلال کرد به آیه و بشر الخبتین یعنی خاضعین و خاشعین منکرین و بلاشک بادعای خود مفعول بعد از فراغ فاعل از فعل خود کمال خضوع و انکسار بهم میرساند پس داخل این آیه شریفه است پس محمود چه حق تعالی بآن بشارت جنت داده و حنابله که حق را جسم میداند استدلال کردند بآیه الرحمن علی العرش استوی بلین جهت گویند که حق تعالی بالای عرش نشسته است مربع و

از هر طرفی يك وجب یا چهار انگشت از عرش زیاد آمده تا اینکه لازم نیاید که چیزی اوسع از حق تعالی باشد و باین سبب است که هر شب جمعه بر خر سفیدی سوار بصورت شاب موفق ابناء ثلاثین سنة به پشت بامها آید و گوید هل من مستغفر فاغفر له و جماعت از ملاحدہ صوفیہ کہ بجهت حق تعالی صورت اثبات کرده اند استدلال نمودند قل کل يعمل علی شاکلته و عالم عمل خداوند است پس بر صورتش باشد پس جمیع صور کہ در عالم است جملگی در ذات واجب می باشد بطور اشرف و آنان کہ بجهت حق تعالی دو دست اثبات کرده اند استدلال کردند بآیه قالت اليهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء و خبیث ملعون ابن عربی کہ بجهت فرعون ایمان ثابت کرده و نجاتش را ملتزم شده استدلال کرده بآیه قرۃ عین لی و لك عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولدا گفت اما قرۃ عین آسیہ زن فرعون بود بجهت اینکه سبب ایمان و نجاتش شده اما قرۃ عین فرعون بود بجهت اینکه سبب ایمان و نجاتش شده چنانکہ حق تعالی ایمان او را تقریر فرموده بقولش حتی اذا ادرکہ الغرق قال آمنت بالذی آمنت به بنوا اسرائیل و انا من المسلمین پس گفته : فالایمان یجب ما قبلہ من الکفر فقبض طاهرا مطهرا نقیا زکیا و گفته در آیه ختم الله علی قلوبهم یعنی لا یفقهون الا الله و علی سمعهم و لا یسمعون الا صوت الله و علی ابصارهم غشاوة فلا یرون الا نور الله و لهم عذاب عظیم العذاب مشتق من العذب و هو الحلاوة و اللذة نعم لهم فی الخلوة مع محبوبهم لذة لا یعادلها شیء من لذات الدنیا و الآخرة اللهم عذبه عذابا عظیما آمین و استدلال کرده اند بانقطاع عذاب از کفار بآیه و اما الذین شقوا ففی النار خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا من شاء ربک الایة الحاصل مجمل کلام آنکہ جملگی از ارباب ادیان از قرآن استدلال بصحت دین و مذهب خود می نمایند حتی دیدم کتبی از یکی از نصاری که در رد سید احمد اصفهانی الاصل نوشته بود بکتاب سید که در نبوت نوشته بود و رد به یهود و نصاری کرده بود در آن کتاب آن نصرانی جمله را رد کرده بقول خود و باکثری استدلال بآیات قرآنیہ نموده و همچنین یهود بر حقیقت مذهب خودشان استدلال بآیه و کیف یحکونک و عندهم التورۃ فیها حکم الله و این همه اختلافات و استدلال بمذاهب باطله بعلت کمالیت و تمامیت قرآن است بجهت اشتمالش به محکم و متشابه قال الله تعالی هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکات هن ام الکتاب و أخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویلہ و ما یعلم تأویلہ الا الله و الراسخون فی العلم پس قرآن مشتمل است بر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام و تقدیم و تأخیر و منقطع و معطوف و حرف مکان حرفی و بر تحریفات و بر خلاف ما انزل الله تعالی و بر الفاظ عامه که معانی آنها خاصند و بر الفاظ خاصه که معانی آنها عامند و بر آیاتی که بعضی از آن در سوره ای است و تمامش در سوره دیگر و بر آیاتی که تأویلش با تنزیل اوست و بر آیاتی که تأویلش قبل تنزیل اوست و بر آیاتی که تأویلش بعد تنزیل اوست و بر آیاتی که دلالت بر رخصت میکند بعد از حظر و منع و نهی و بر آیاتی که دلالت بر رخصت میکند بدون حظر که شخص مختار است در آن ان شاء فعل و ان شاء ترک و بر آیاتی که نصف آن منسوخ است و نصفش غیر منسوخ است و بر آیاتی که نصفش خطاب بجماعتی است و نصفش خطاب بجماعت دیگر و بر آیاتی که لفظش بجهت قومی است و معنایش بجهت دیگران و بر آیاتی که بطریق ایاک اعنی و اسمعی یا جارة است یعنی مخاطب رسول الله است صلی الله علیه و آله و مراد امت است و بعضی از آیات لفظش مفرد است و معنایش جمع است و بر آیاتی که رد بر جماعت مخصوصه است مثل رد بر ملاحدہ و زنادقه و ثویه و دهریه و جهمیه و عبده نیران و عبده اوٹان و بر آیاتی که رد است بر معتزله و اشاعره و مجبره و مفوضه و بر آیاتی که رد است بر جماعتی از مسلمانان که انکار ثواب و عقاب یعنی تأیید عقاب را نمودند انکار عقاب دائمی مستلزم انکار ثواب دائمی است چنانکہ در محلس مبرهن است و بر جماعتی که انکار معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجسم مطهرش نمودند و بر جماعتی از این طایفه که انکار میثاق مأخوذ در عالم ذر نمودند و بر جماعتی که انکار خلق جنت و نار نمودند و بر جماعتی

که انکار متعه کردند و بر جماعتی که وصف کردند حق عز و جل را بما لا یلیق بجلال قدسه و بر آیاتی که آن خطاب خاص امیر المؤمنین است علیه السلام و ائمه از اولاد اطهارش سلام الله علیهم و بر آیاتی که دلالت بر فضایل و مناقب آل محمد است سلام الله علیهم میکنند و بر آیاتی که دلالت به خروج قائم آل محمد علیهم السلام و رجعت ذوات و دولت و طول مملکت آل محمد علیهم السلام در آنچه حق تعالی وعده کرده ایشان را از نصرت و تمکن در ارض و انتقام از اعدای ایشان و رجوع عالم به نشاط اصلی و بر آیاتی که مشتمل است بر احکام شرعیه فرعیه و بر آیاتی که مشتمل است بر اخبار و قصص انبیاء سلف و مولد ایشان و مسکن ایشان و آنچه بر ایشان واقع شده از امت ایشان و بیان شرایع ایشان و هلاک امت ایشان علیهم السلام و بر آیاتی که مشتمل است بر حکایات غزوات رسول الله صلی الله علیه و آله و بر آیاتی که مشتمل است بر ترغیب و ترهیب و وعظ و نصیحت و انزجار از انهماک در شهوات دنیه جسمانی و ذکر امثال مضروبیه و آیات مرثیه در آفاق و انفس و مشتمل است ایضا بر مطلق و مقید و مجمل و مبین و کلی و جزئی و عام و خاص و اشاره و تلویح و تصریح و کنایات و استعارات و حقیقت و مجاز و اشتراك و تفصیل و اجمال و ابهام و تعیین و اشتراك و تواطؤ و تشکیک و امثال ذلك از احوال لغویه و عوارض لفظیه غیر آنچه متعلق بمعانی است و بلا شك و شبهه با این اختلافات عظیمه و معارضات و مناقضات و مجملات و مبهمات و متشابهات با حکم بعدم اختلاف در آیه شریفه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و ما یدکر الا اولوا الالباب یعنی چون از جانب خداوند عالم است پس هیچ اختلافی در آن بوجهی من الوجوه مشاهده نمیکنی اما اولوا الالباب متذکر این معانی متحده مختلفه میشوند پس چگونه قطع ثابت جازم مطابق واقع از کلمات قرآنیّه توان حاصل نمود و چگونه احکام شرعیه فرعیه که ترا بسرحد قطع و یقین برساند از این عبارات استنباط توان نمود باین جهت است که ما محتاج شدیم بامام معصوم و حجت بر کل خلق هرگاه کتاب الله دفع جمیع شکوک و شبهات می نمود و بر جاده مستقیمه هر کس را وامیداشت و جمیع مکلف به از آن استنباط میشد پس چه احتیاج بود ما را بسوی حافظ شریعت بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله و نصب وصی عبث و تحصیل حاصل و کلام آنکه گفته حسبنّا کتاب الله صحیح خواهد بود و از این جهت هشام بن حکم آن شامی متکلم را در محضر حضرت صادق علیه السلام ملزم ساخت در باب امامت چه بعد از آنکه وجود پیغمبر را بجهت او ثابت کرد پس گفت که بعد از وفات و ارتحال آن نبی کسی باید که حافظ شریعتش باشد و الا ارسال رسل بی فایده خواهد بود پس آن شامی بجواب برآمده که کتاب الله حافظ شریعت آن نبی می باشد پس هشام فرمود که کتاب الله الآن موجود است پس بچه جهت ما و شما مختلف شدیم تو از شام بجهت مناظره و قطع حجت ما باین مکان آمدی پس آن شخص اسلام آورد الحاصل کتاب الله بدون حفظه و حمله مفید هیچ علمی بوجهی نباشد بجهت تکثر اختلافات از امور مذکوره و دیگر معانی عبارات قرآنیّه موقوف به تسلیم قول اهل لغت است و از کجا ثابت میشود علی القطع که این مراد از لغت اصلیه که قرآن بر آن نازل شده است می باشد چه اختلاف لغات و احوال و شیوع بعضی لغات و هجر لغات دیگر و اشتباه مجازات که متبادر میشود از لفظ در آن زمان باعتبار امکان و ازمنه و قرب و بعد آن مختلف می شود از کجا علم قطعی ثابت جازم بهم میرسانی که این لغات در یوم ورود و نزول قرآن همین معانی الآن مراد است و منافی با آیه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ نباشد کما لا یخفی پس قرآن هر چند قطعی المتن است لکن در دلالت بر معانی مستنبطه از آن قطعی نباشد بلکه من حیث نفسها قطع نظر از ادله خارجیه از اخبار و احوال در بعضی از مواضع بلکه اکثری ظنی نیز نباشد لکن الآن بنا بر اجمال گوئیم که آن قطعی المتن است و ظنی الدلاله این است بیان دلیل اول که قرآن است بالاجمال و اما احادیث و اخبار اهل بیت علیهم السلام پس آن بر دو گونه است : یک قسمی متواترات است و قسمی نه چنین است پس قسم اول منقسم به دو قسم میشود : یکی آنکه متواتر است بحسب لفظ دون معنی دوم آنکه متواتر است بحسب معنی

دون لفظ و مراد از متواتر اخبار جماعتی است به خبری و حدیثی که عقل ابا و امتناع کند از تواطؤ این مجموع به کذب پس اگر این اخبار بر سیل تواتر از جهت معنی باشد بی شک موجب علم و قطع است در مسئله چه عقل قاطع است بر حقیقت و اگر این تواتر بحسب لفظ باشد قطع به ورود این لفظ از معصوم علیه السلام خواهد بهم رسید مثل قوله علیه السلام من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و آن مثل قرآن خواهد بود در قطعیت متن اما در قطعیت دلالت ممنوع است چه جمیع احتمالات در آن میرود پس آن نیز همچو قرآن قطعی المتن و ظنی الدلالة خواهد بود که مفید ظن است نه قطع و اگر اخبار خارج از این دو قسم باشند یعنی بسرحد تواتر لفظی و معنوی نرسیده باشد پس چگونه قطع بآن خواهد هم رسید اما اولاً تکلم میکنیم در روات که این حدیث را از معصوم روایت میکنند از جکا که راست بگویند و صادق القول باشند و چگونه توانی اعتماد کرد بتوثیق و تضعیف اهل رجال همچو کثی و نجاشی و میرزا محمد و امثال اینها اولاً در توثیق و تضعیف خودشان و محل اعتماد بودن قول ایشان و بر فرض صحت قول ایشان و اعتماد بر تصحیح و تضعیف ایشان چگونه توانی حکم کرد با آنکه هر یک از علمای رجال را در هر یک از روات کلامی است مخالف آن یکدیگر بلکه نقیض آن دیگر آیا نشنیدی که محمد بن اسمعیل بن بزیع رازی صاحب صومعه را کثی تضعیف کرده و نجاشی توثیق کرده و محمد بن سنان را جماعتی گویند که آن غالی و ملعون و کذاب است و جماعتی دیگر او را توثیق کرده‌اند و عمل بحدیثش میکنند و علامه (ره) در آن توقف فرموده و عثمان بن عیسی الرواسی را مشهور میانه ایشان بضیع است و آن واقفی است ملعون در نزد طائفه‌ای و طائفه دیگر او را از علمای رجال توثیق کرده‌اند و ابراهیم بن هاشم را طایفه‌ای توثیق نکرده او را مدح نمودند و شهید ثانی (ره) توثیق نموده و آن هیجده نفر از متقدمین و متأخرین و متوسطین که اجتمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه پنج قول مختلف در ایشان است یعنی در حدیث که ایشان در آن منفرد باشند و امثال اینها و توای ناظر منصف این علمای رجال را تصدیق میکنی یا تکذیب میکنی پس اگر تصدیق کل میکنی اجتماع نقیضین نمودی و اگر تکذیب کل کنی مضطر و معطلی چه زمان غیبت است و امام بجهت تو حاضر نیست تا اینکه رفع این شکوک نمائی و اگر تصدیق بعض و تکذیب بعض نمائی توقف بظن نموده‌ای چه احتمال دارد قویا که آن را که تور در کرده‌ای بر حق باشد در وقتی که باب الهام بر رویت مسدود باشد پس چگونه توانی قطع کرد بامر واقع و نفس الامر باین اقوال مختلفه و شهادات متفاوته اگر طریق تعصب را نپیمائی امر چون شمس در رابعة النهار بر تو ظاهر میگردد

سلمان که تصحیح روات نمودی و صحیح را از غیر صحیح امتیاز دادی از جکا قطع میکنی که مذکورین همان روات اصلی‌اند که صحیح‌اند و حدیث را از امام نقل کرده‌اند چه بسیار اتفاق افتاد که اهل شرور و اهل مکر و خدیعه و ارباب اغراض نفسانیه و اهواء شهوات جسمانیه حدیثی جعل و آن را مقرون بروات ثقات میکنند و به کافی مثلاً که اصح کتب اسلامیه است الحاق میکنند بجهت التباس حق به باطل چنانکه بسیار کردند و ذکر آنها طولی دارد مثلاً ذکر میکند روات ثقات را کذباً و افتراء از جکا حکم میکنی که چنین نباشد و حال آنکه اخبار و آثار در این معنی بسیار است روی الکثی عن هشام بن الحكم انه سمع ابا عبدالله علیه السلام یقول کان المغیره بن سعید یتعمد الکذب علی ابی و یأخذ کتب اصحابه المستترون باصحاب ابی و یأخذون کتب من اصحاب ابی فیدفعونها الی المغیره فکان یدس فیها الکفر و الزندقه و یسندھا الی ابی ثم یدفعھا الی اصحابه فیأمرهم ان یشوها فی الشیعة الحدیث و عن یونس قال وافیت العراق فوجدت بها قطعة من اصحاب ابی جعفر علیه السلام و وجدت اصحاب ابی عبدالله علیه السلام متوافرين فسمعت منهم و اخذت کتبهم فعرضتها بعد علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فانکر منها احادیث کثیرة ان تكون من احادیث ابی عبدالله علیه السلام و قال لی ان ابا الخطاب کذب علی ابی عبدالله علیه السلام لعن الله ابا الخطاب و كذلك اصحاب ابی الخطاب یدسون هذه

الاحادیث الی یومنا هذا فی کتب ابی عبدالله علیه السلام فلا تقبلوا علینا خلاف القرآن الحدیث روی الکشی باسناده عن الصادق علیه السلام قال انا اهل بیت صادقون لا نخلو من کذاب یکذب علینا ویسقط صدقنا بکذبه علینا عند الناس و کان رسول الله صلی الله علیه اصدق البریة لهجة و کان مسیلة یکذب علیه و کان امیر المؤمنین علیه السلام اصدق من یری بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و کان الذی یکذب علیه و یعمل فی تکذیب صدقه و یفتی علیه من الکذب عبدالله بن سنان لعنه الله و کان ابو عبدالله الحسین بن علی علیهما السلام قد ابتلی بالمختار ثم ذکر ابو عبدالله علیه السلام الحرث الشامی و بنان فقال کانا یکذبان علی علی بن الحسین علیهما السلام ثم ذکر المغيرة بن سعید و السری و ابا الخطاب و معمر و بشار و حمزة الیزیدی فقال علیه السلام لعنهم الله انا لا نخلو من کذاب یکذب علینا او عاجز الرأی کفانا الله مؤنة کل کذاب و اذاقهم حر الحديد مثل قول النبی صلی الله علیه و آله و لقد کثر علی الکذابون و سیکثر الا فن کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار که جزء اخیر این حدیث شریف بسرحد تواتر رسیده بلا خلاف و آنچه خلفای جور نمودند که اجرت میدادند جماعتی را که می نشستند و احادیث وضع می نمودند در مدح خلفا و مذمت اهل بیت و غیر ایشان آنچه متعلق بامر مملکت ایشان بود و آن را نسبت برسول الله صلی الله علیه و آله میدادند و در آن زمان همان احادیث مشتهر شده چنانکه احادیث صحیحه در مذهب امامیه و فضایل و مناقب سیما در احکام شرعیه فرعیه بالکلیه مہجور شده هر کس هم که چیزی از آن میدانست بالکلیه فراموش کرده بجهت امتداد مدت دولت ایشان از بنی امیه و بنی العباس علیهم اللعنة و احوال ایشان در کتب سیر و تواریخ که بسرحد قطع و یقین سبب کثرت نقل اسوه است مذکور است و این مختصر گنجایش ذکر آنها ندارد

سلمنا که این را نیز تصحیح کردی که این احادیث از آنجمله احادیث نیستند بر فرض محال از کجا قاطع میشوی که این روایت ناقلین همان کلام امام علیه السلام را نقل کردند چه احتمال دارد باحتمال قوی که سهو و نسیان و خطا ایشان را دست داده باشد نسیانا تحریف کرده باشند کلام امام را و عصمت که بجهت روایت نتوانی اثبات کرد

سلمنا که عصمت روایت را ثابت کردی در آن حدیث مخصوص از کجا قاطع میشوی که این حدیث حکم الله واقعی النفس الامری است و حال آنکه میدانی شدت تقیه ائمه علیهم السلام را در آن ازمنه و اکثر فتاوی ایشان سلام الله علیهم مطابق فتاوی جمهور است و احادیث در این باب لا یخصی است چگونه دفع این توانی کرد

سلمنا که این را نیز ثابت کردی از کجا میدانی که ایشان مراد امام را دانستند و نقل به مقتضای اراده ایشان نمودند چه بسیار اتفاق می افتاد که ائمه تکلم برای دیگری میکردند و آن کلام را بخصوصه غیر آن مخاطب نقل می کردند و واجب نیست که حقیقت مسئله را در جمیع صور غیر از مخاطب از سایر حضار مجلس ادراک کنند بلکه بگایه و استعاره و مجاز کلام را ادا فرموده چنانکه در حدیث ان ابا بکر و عمر کانا امامین عادلین کانا علی الحق و الحق کان علیهما رحمة الله علیهما و آن حدیث حضرت صادق علیه السلام انی هممت بضرب جاریة منی فهریت و ما ادری فی ای زاوية من البیت می با وجود علم ایشان بر سرایر و هواجس ضمائر و مراد ایشان سلام الله علیهم از این احادیث غیر ما هو المعروف عند الناس می باشد و امثال این از احادیث بسیار است و مروی است از حضرت صادق علیه السلام انی لا تکلم بکلمة و ارید منها احد سبعین وجهاً لی لکل منها مخرج بلکه اغلب احادیث ایشان در آن زمان بجهت خوف اعداء و شدت تقیه بآن معانی بآن وجوه غیر مأنوسه ادا می فرمودند بمخاطبین که توانستندی فهم آن کرد یا من حیث الحمل الی من هو افقه منه بلکه بسیار از احادیث ضعیفه را که علما طرح آن میکنند بجهت ضعف سندش و حال آنکه آن حق است چه کاذب

گاهی راست میگوید باین سبب است که حق تعالی خبر فاسق را بالکلیه امر بطرح نفرمود بلکه فرمود اذا جاء کم فاسق بنبأ فتبینوا و حضرت صادق صلوات الله علیه و آله میفرماید : ان لنا اوعیه من العلم ثملأها علما نغذوها و صفوها فنکبوا الاوعیه فانها اوعیه سوء و ایضا فرموده : الحکمة ضالة المؤمن حیث ما وجدها طلبها پس چگونه طرح احادیث ضعیفه میتوان کرد بالکلیه و چگونه نمی توان کرد و حال آنکه اهل رجال بآن اعتماد ندارند

سلما که این مرحله را ثابت کردی از کجا قاطع میشوی که آنچه تو میفهمی از معنی حدیث راوی همان را اراده کرده چه احتمال دارد با احتمال قوی که راوی اراده کرده باشد معنی غیر آنچه تو میفهمی از انواع نکایات و استعارات و مجازات با وجود قرینه حالیه و مقالیه در آن زمان که الآن بجهت اختلاف اوضاع و تغیر احوال مفقود شده باشد یا الآن قرینه باشد لکن بر تو مخفی باشد از کجا توانی دفع این احتمال راجح را نمود

سلما که این را ثابت کردی آیا نغیدانی که اخبار و احادیث اهل عصمت علیهم السلام همچو قرآن مشتمل است بر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عام و خاص و مطلق و مقید و نص و ظاهر و مأول و تقدیم و تأخیر و رمز و اشاره و تلویح و حقیقت و مجاز و نکایات و استعارات و تشبیهات و اشتراك و اجمال و تفصیل و ابهام و تعیین و اخبار بصورت انشاء و انشاء بصورت اخبار و خطابات ایاك اعنی و اسمعی یا جارة و امثال اینها از امور عدیده کثیره میباشد چگونه میتوانی دفع این همه احتمالات کرد اگر توانستی دفع این احتمالات کردن پس چرا ای جماعت اخباریین فهم شما مختلف می شود و فتوای شما متفاوت می شود و حال آنکه شما حکم نمیکنید مگر بامر ثابت جازم مطابق واقع و نفس الامر چگونه نفس الامر متعدد میشود این نیست مگر آنکه آن حدیث را یکی عام فهمیده و دیگری آن را خاص یکی بحکم حمل نموده و دیگری بمتشابه آیا ندیده ای فتوای شیخ حسین بن عصفور رحمه الله که فتوی داده که تمامی جلود حرام است حتی جلد مرغ و فتوی داده بوجوب جهر به تسبیحات در اخیرتین و فتوی شیخ یوسف رحمه الله صاحب حدائق عمش که فتوی داده بحلیت جلود مطلقا و حرام دانسته جهر به تسبیحات را در اخیرتین و هر دوی ایشان قطع را ادعا میکنند چگونه در قطعیات واقعیه کسی تشکیك و اختلاف میکند با وجود علم آیا دیده ای که کسی تشکیك کند بوجود آسمان یا باشراق شمس یا باحراق نار پس بر ایشان وارد آمد آنچه که بر مجتهدین وارد آوردند چنانکه سابق ذکر کردیم که لازم آید اجتماع نقیضین اگر بگوئیم که هر مجتهد مصیب است و لازم می آید وجوب متابعت خطا اگر بگوئیم که احدهما بر خطاء اند چه میگوئیم که در صورت اختلاف شیخ حسین و شیخ یوسف صاحب حدائق عمش مثلا در يك مسئله هر دو اخباری اند آیا جایز است عمل بفتوای ایشان هر دو یا جایز نیست اگر گوئی که جایز است گوئیم اگر حکم باصابه هر دو نمودی اجتماع نقیضین و این ممتنع است در صورت اتحاد حکم نفس الامر چنانکه مذهب حق است اما هرگاه بگوئی که احکام الله در نفس الامر متعدد است برای حق تعالی در واقع حکم واحدی نیست بلکه حکم خدا تابع رأی ما جماعت اخباریین است پس ساکت میشویم چه این مذهب مخالفین است و اجماع شیعه بر خلاف آن انعقاد یافته و بطلانش بر بلهائ و صبیان مشخص است و اگر گوئی که عمل برای هیچ يك جایز نیست پس لازم آید بطلان تکلیف بجهت تعطیل احکام ضروریه محتاج الیه و اگر بگوئی که یکی را بایست اختیار کرد و دیگری را طرح کرد گوئیم یکی لا علی التعیین یا یکی متعین و هیچ يك در نزد اهل یقین تعینی ندارند و اگر بگوئی که بایهما اقتدیت اقتدیت پس لازم آمد متابعت خطا که بر مجتهدین لازم آوردید با علم باینکه یکی از اینها خطا است پس حکم بغیر ما انزل الله و اقترأ و تقول بر حق تعالی لازم آید پس بر ایشان مشتمل است آیه و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین الایات المتقدمه که بر مجتهدین لازم آوردید و اختلاف در دین واحد حق لازم آمد و دعوی عدم احتمال ظن هر چند بر سبیل

مرجوحیت مکابره‌ای است واضح که عقل در این مقامات مستقل نباشد تا تواند من حیث نفسه ترجیح بدهد و حکم کند و اختیار نماید و احتمال نقیض ندهد بلکه در این مقام باعانت نقل از اخبار و آیات و روایات بایست حکم کند و چون او را احاطه بجمع وجوه و مراتب احادیث نباشد باعتبار عدم اجرائش بر نمط واحد بلکه بجهت جریانش بوجه کثیره از محکم و متشابه و عموم و خصوص و کلیه و استعاره و مجاز و حقیقت و متکلم را نیز از وصول بخدومتش متعذر و مخالف را نیز مشاهده میکند پس چگونه اعتماد کند بفهم خود و او را مطابق واقع و نفس الامر و مراد امام علیه السلام بداند دون آن مخالف را بلی چون امر در این مقام نظر بمرجحات داخله و خارجه نزد او ترجیح یافته پس حکم بآن میکند و آن را حکم برآی خود میدانند از این جهت که غایت مجهود اوست و زیاده از این فوق طاقتش میباشد نه اینکه این حکم واقعی و نفس الامری است و الا همین را بعینه آن مخالف نیز مراعات میکند پس چرا مختلف میشوند و قصد نمیکنیم از عمل بظن و اجتهاد مگر همین معنی را و اگر تو این ظن را علم نام میگذاری اختیار داری و نزاعی در تسمیه کسی با تو ندارد و باین جهت است که میگوئیم که اخباری بقواعد اجتهادیه طریقه مجتهدین را معمول میدارد من حیث لا یشرع و آنچه گفتیم فرق کن میانه قطع واقعی نفس الامری در مباحث عقلیه و در آن مطالب که عقل مستقل است در صورت مخالف و میانه عدم قطع واقعی نفس الامری در مباحث نقلیه با وجود مخالف آیا نمی بینی که در مطالب عقلیه آنچه را که نزد عقل مقطوع به باشد اعتنا بخلاف اهل خلاف نمیکند و آن مخالف را بوجهی بر جاده مستقیمه حق نمیداند و کلامش را باطل میداند هرگاه متعلق بعقاید اصولیه باشد حکم بفساد عقیده اش میکند اگر در مسائل ما یعم به البلوی باشد حکم بکفرش میکند و ابدا مصیر بسوی او را تجویز نمیکند بخلاف در فروع و احکام شرعیه جائز نیست که آن مخالف را فاسق بداند و نهی کند مردم را از استفتای نزد او بمجرد مخالفت خود در مسئله بلکه میگوید: بایهما اقتدیت اهتدیت و در این باب نصوص از اهل خصوص علیهم السلام مستفاض است الحاصل مجتهدین رضوان الله علیهم چون امر در احادیث و اخبار را بدین گونه دیدند و اختلافات و معارضات را باین حد مشاهده کردند و دیدند که عمل بهر خبر نمودن و هر حدیث که علی الظاهر روایتش صحیح میباشد عمل کردن و هر چه بالکلیه ضعیفند طرح نمودن جایز نیست بجهت آنچه سابق ذکر شد پس محتاج شدند بمرجحات خارجه پس قرار دادند که اما احادیث متواتره بحسب معنی را واجب است عمل نمودن بدون شائبه شك و ریب و آن مفید قطع است قطعاً و عقلاً و وجداناً و اما احادیث متواتره بحسب لفظ و معانی قرآنی و احادیث دیگر را نیز در عمل بمضمون آنها پس اگر اجماع متحقق شد باین معنی که جماعتی و طایفه‌ای از فرقه محقه اتفاق کردند بحکمی از احکام شرعیه که علم بهم رسانیدیم که امام معصوم علیه السلام یکی از قائلین باین حکم است یعنی منسوب است این حکم بمعصوم بشرطی که مجهول النسب باشد در این صورت واجب میشود عمل کردن بآن بر سبیل قطع ثابت جازم چه در این وقت علم بحکم نفس الامری حاصل میکند پس اگر در ثبوت این علم کل متفق باشند آن اجماع را ضروری گویند مثل وجوب صلوٰه و زکوٰه و حج و این تکالیف ضروریه پس عمل بآن بر کل واجب باشد و اگر این علم بجهت کل ناس حاصل نشود بلکه بجهت اشخاص مخصوصه بخلاف دیگران آن اجماع را محصل گویند پس اگر بجهت جماعتی حاصل شود آن را محصل عام گویند یعنی بسرحد ضرورت نرسیده و اگر بجهت فقیه واحد حاصل شده آن را محصل خاص گویند نقل این اجماع محصل خاص یا عام بجهت کسانی که تحصیل نکرده‌اند اجماع را منقول گویند پس اگر اجماع محصل عام یا خاص کاشف از قول معصوم باشد نه رأی و اعتقادش علیه السلام بمنزله حدیث متواتر اللفظ است که قطعی المتن است و ظنی الدلالة و در آن اختلاف شود من حیث المعنی و اگر کاشف از رأی و اعتقاد معصوم است علیه السلام آن بمنزله متواتر المعنی است و در آن اختلاف نشود حقیقه پس اجماع محصل در حکم و خبر حجت است البته برای کسی که برایش حاصل شده نه مطلقاً و اجماع منقول بمنزله خبر واحد است پس قول

فقیه که المسئلة الفلانية کذا اجماعا در قوه قول اوست للصحیح پس تابع راوی است در توثیق و تضعیف و مدح و تصحیح و امثال این امور که اخبار را وارد شود پس مورث قطع نباشد و عمل بآن چون عمل بسایر اخبار آحاد است پس در صورت فقدان این قراین قطع پس اگر عقل مؤید و معتضد آن خبر باشد در اموری که خود مستقل است چون لطم یتیم و ظلم و اکل اموال ناس بباطل و از این قبیل که عقول کل بر قبح آن یا بر حسن آن اتفاق دارند در اینصورت نیز عمل بآن خبر واجب باشد من حیث القطع و العلم پس اگر آن نیز مفقود باشد مثلاً در اموری که عقل در آن مستقل نیست و از ادراک آن عاجز است علی الظاهر پس در آن وقت رجوع میکنند بمبرجات ظنیه همچون صحت خبر و ضعفش و ترجیح صحیح بر ضعیف و حسن را بر موثق و موثق را بر ضعیف و امثال اینها پس نهایت و غایت مجهود خود را بذل می نمایند تا میرسند بمرتبۀ ظن راجح که مافوق آن بجهت ایشان متمکن نباشد و محتاج است بعمل کردن پس گوئیم که در این صورت یعنی در صورت ظن دو جهت برای مجتهد ثابت است یکی جهت رجحان و دیگری جهت مرجوح پس جائز نباشد عمل بجهت مرجوح البته بلکه حرام باشد پس واجب شود بر آن عمل بجهت راجح و جوبا عینا پس قطع ثابت جازم مطابق واقع برایش بهم میرسد که میرسد که همین است تکلیف حق تعالی و حکمش درباره آن فقیه در آن مسئله و الا لازم می آید تکلیف ما لا یطاق پس مجتهد عمل نمیکند مگر بقطع و حق ثابت و این نه مذهب تصویب است پس میگوید که : هذا ما ادى الیه ظنی و کما ادى الیه ظنی فهو حکم الله فی حقی و حق من قلدنی فهذا حکم الله فی حقی و حق من قلدنی و اگر آن مقدمه که در اول کلام ترتیب داده ایم متذکر شوی که حق تعالی تکلیف نمیکند هیچ بنده را مگر بقدر طاقت و استطاعت آن پس جایز نیست که جسم ثقیل را بطیران و اسود را به ابیض بودن تکلیف کند چه تکلیف ما لا یطاق عقلا و شرعا و عرفا قبیح است آیا نمی بینی که حق تعالی نماز را واجب کرده و شرط صحتش قیام را قرار داده پس اگر قیام ممکن نشود باعتبار عوارض قدر ما یمکن از مکلف خواسته از قعود و اضطجاع و ایماء و اشاره و هر قدر که از آن متمکن بشود پس اگر نماز را واجب کرده باشد به قیام و در حال مرض نیز قیام را از مکلف بخواهد آن قبح باشد و همچنین است در ما نحن فیه پس حق تعالی تکلیف بعلم و نهی از ظن فرموده در حالت تمکن و اقتدار و اتصال بصاحب عاقل و قدر در کل ازمنه و اعصار اما در وقت عدم تمکن تکلیف را از تو سلب نکرده چه قیام وجود تو باوست و لیکن خواسته از تو عدم تقصیر در آنچه ممکن است بجهت تو الاقرب فالاقرب و الآن چون بغیر از ظن در اخبار غیر متواتره بمعنی متمکن نیستیم پس همان تکلیف ما خواهد بود از جانب حق تعالی نتوانی گفت که قیاس مع الفارق است چه در مریض و صحیح تغیر موضوع است بخلاف این مقام زیرا که گوئیم که در این محل نیز تغیر موضوع است بلکه اشد است از مرض و الآن بنیه عالم مریض است در کمال مرض بجدی که طاقت استقامت بوجهی ندارد پس لا تکلیف الا بالبیان در مقام خود صحیح باشد زیرا که بیان در هر کس بحسب قابلیت اوست و تساوی بیان در جمیع را مدعی نیست مگر جاهل و الآن بغیر این بیان ممکن نباشد و اعتنا مکن بقول اشخاصی که ادعا میکنند که حق تعالی قادر است که با وجود غیبت حجت باز مکلفین را بسر منزل یقین برساند زیرا که عادة الله جاری نشده است مگر باجاء مسبب نحو وجود سبب و ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها چرا در مریض نمیگوئی که حق تعالی قادر است که مریض را در حال نماز قدرت ایستادن بدهد چه این خلاف حکمت است

و اما ادله اخباریین از عقل و نقل جملةً پس از ایشان سؤال میکنیم که مراد این آیات و اخبار که نهی و مذمت فرمودند از عمل بظن چیست اگر مطلق است لانسلم زیرا که ائمه علیهم السلام از جانب خدا عمل بظن را تجویز فرموده اند در مواضع متعدده از احکام شرعیه مثل شهادت عدلین با آنکه یقینا مورث علم نیست و در مسئله ای که آخوند ملا محسن

که رئیس اخبارین است در کثرت طعن بر مجتهدین در مفاتیح در مبحث دفاع میگوید: لو قتله فی منزله و ادعی انه اراد نفسه او ماله و انکر الورثة فاقام هو البينة ان الداخل کان ذا سيف مشهور مقبلا علی صاحب المنزل کان ذلك علامة قاضية برحان قول القائل و یسقط الضمان لتعذر حصول العلم بقصد الداخل فیکنفی بالقرائن و مع انتفاء القرينة فالقول قول الوارث لاصالة عصمة المسلم نظر کن در این کلمات که چگونه معلق کرده است عمل بظن را در صورت عدم تمکن علم چه اگر علم متمکن باشد حکم بحسب آن علم بر او جاری شود بقصد داخل و چگونه اکتفا کرد در صورت عدم اقامه بینه به تسلط وارث و حال آنکه اگر علم متحقق میشد وارث را تسلطی نبود و از این گونه مسائل بسیار و بی شمار الحاصل اگر مراد ایشان نهی است از ظن مطلقا پس آن بدیهی البطلان است بعقل و نقل و باقرار خودشان من حیث یشعر و من حیث لا یشعر و اگر مراد در صورت تمکن از علم است مجتهدین نیز بموجبش میگویند باین سبب است که مادام که علم متحقق میشود عدول بظن بوجهی جایز نمیدانند پس این مواعید هیچ مجتهدین را شامل نباشد بلکه اشخاصی را است که با وجود علم اختیار ظن می نمودند مثل وضع اجتهاد در زمان ظهور و حضور ائمه علیهم السلام و رکون بسوی قیاس بعقول ناقصه قاصره خودشان و برآی و استحسان مطلق و اجلند علمای شیعه از میل نفسانی و برآی و قیاس و عمل باستحسان نمودن بلکه ایشان کمال بذل و جهد در معرفت اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام مینمایند و کوشش در تصحیح روات و امتیاز بین ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام میدهند و معدلك اظهار عجز و قصور خود مینمایند و بجهل خود اعتراف دارند و تنزیه میکنند حق تعالی را از ارتکاب قبیح و اجراء اسباب بدون نحو مسببات پس آنچه را که بعد از بذل و جهد و منتهای طاقت خود یافتند همان را حکم الله درباره خود میدانند از روی قطع و ثبات و یقین پس پیوسته ایشان بر بصیرتند در امر دین خود و معبود خود بخلاف دیگران که بجهل مرکب خود باقیمانده زیرا که فی الحقیقة بریقین نیستند چنانکه بیرهان دانستی لکن علم بجهل خود ندارند زیرا که مجتهد در استنباط احکام شرعیه بچهار دلیل اعتماد میکند اول کتاب الله و آنچه ظاهر میشود از معانی شریفه اش بنص و ظاهر و امثال اینها دوم احادیث و اخبار اهل بیت علیهم السلام سیم اجماع نه مطلق بلکه آن اجماع که کاشف از قول و رأی معصوم است علیهم السلام و فی الحقیقة این معنی استدلال بحجیت نمیخواهد چه استدلال بر این فرع استدلال باین است که آیا قول معصوم حجت است یا نه و آن در ظهور کالشمس فی رابعة النهار است چهارم دلیل عقل است و آن چنانکه گفتیم نه مطلق است بلکه آن امور که قابل تشکیک و محل ریب و تردید نزد احدی نباشد چون لطم یتیم و احسان غریب و امثال اینها بعلت تطابق عقل با شرع و بلکه اتحاد چنانکه در اکثر از رسائل خود مشروحا ذکر نموده ام و این دو دلیل اخیر فی الحقیقة بیان کتاب و سنت است و کشف از خفایای آن دو است پس مجتهدین با وجود استعمال این چهار با وجود بذل و جهد و استفراغ وسع و رد متشابه بحکم بجهت ایشان چنانکه در واقع است علم واقعی نفس الامری بهم نمیرسد چگونه بجهت اخباری که غیر از کتاب و سنت که شرمه ای از احوال و دلالت ایشان گذشت با کثرت اختلافات و معارضات علم حاصل میشود ان هی الا قسمة ضیزی و امر اخباری دایر بین دو چیز است یا اینکه از حلیه ادراک بالکلیه عاری اند یا اینکه بجهت عناد و تعصب است و الا آنکه رایحه ای از عقل بمشام جانش رسیده باشد ادعای علم نمیکند به اخباری که معانی آن بعضی مذکور شد اگر گوئی که در نزد اخبارین نیز قواعد است که بآن رجوع می نمایند چنانکه احادیث بآن ناطقند جواب گوئیم که با آنکه همان قواعد نزد مجتهدین نیز هست چه ایشان نظر ایشان در اخبار بیش از غیر خودشان است باز کلام در تصحیح آن قواعد است که از اهل بیت هست یا نه چه آن قواعد که الآن معمول به است همه بروایت عمر بن حنظله است و آن ضعیف است جدا و همه اهل رجال او را تضعیف نمودند مگر در همین روایت خاصه که علما او را تلقی بقبول کردند پس چگونه علم حاصل میشود مگر اینکه متمسک باجماع بشوند و فی الحقیقة در

اکثری از مواضع باجماع التجا می‌نمایند الحاصل ادعای علم در این زمان ادعائی است که حاصلی برایش نباشد و دلیل بر آن اقامه نشده و هر کس که رایحه‌ای از خرد بمشام جانش رسیده باشد در بدیهه عقل او را فاسد میداند بلکه فقیر حقیر ادعا میکنم که فهم احادیث موقوف است بمعرفت آن قواعد که مجتهدین از اخبار ائمه خودشان علیهم السلام استنباط فرمودند و غیر از آن ممکن نیست

و اما آنچه طعن می‌زنند مجتهدین را که مبتدع اساسی و مخترع طریقه‌ای شدند که در عهد اهل بیت علیهم السلام و رؤسای اصحاب و آنانکه قریب بزمان معصوم بودند بلکه در غیبت صغری و اوائل کبری فحول علما آن را استعمال نمیکردند پس آن مجرد ادعائی است بیحاصل و کلامی است لاطائل و اجل‌اند اصحاب ما رضوان الله علیهم از این نسبت بلکه این قواعدی است که از اخبار و آثار ائمه اطهار استنباط نمودند و پیوسته بر آن متقدمین از علما عمل میکردند چه کلمات ائمه علیهم السلام چنانکه مذکور شد مشتمل است بر احکام لفظیه از حقیقت و مجاز و اشتراك و اطلاق و تنقید و اجمال و تبیین و امر و نهی و امثال اینها و لابد در صورت تعارض و وقوع حکمین متخالفین از عموم و خصوص و امر و نهی و امثال ذلك رجوع به ترجیح می‌نمودند و چون زمان ایشان نیز قریب بود بزمان امام علیه السلام و در نزد ایشان قرائن حالیه و مقالیه و مشاهده امور خارجه و داخله امر بسهولت بر ایشان می‌گذشت و تعارض کثیر مشاهده نمیکردند و اگر هم بر ایشان وارد میشد بجهت قرب ایشان مأخذ آن از تقیه یا غیرش از عام و خاص و محکم و متشابه بر ایشان ظاهر میشد پس شدید الاعتناء باین قواعد نبودند و رجوع بآن نمیکردند الا عند الحاجة و چون هر چه زمان غیبت طولانی‌تر میشد ابهام و اجمال و غموض امر بیشتر چنانکه مرض زیادت و تحلیل جسم و ضعف بنیه بیشتر پس محتاج می‌باشد بعلم مسکنه لا دافعه که آن ممکن نیست لهذا اکابر علماء از متأخرین رضوان الله علیهم و طیب الله ثوبهم بجهت خوف تضییع آن قواعد و شدت اعتنای بشأنش او را در سلك تحریر درآوردند پس بجهت کثرت نظر و شدت اعتنای بآنچه اساس احکام شرعیه وابسته است بآن پس فروع آن اصول و افراد آن کلیات را نیز ذکر کردند و در سلك تدوین درآوردند تا اینکه بجهت کثرت تشعب مسائل مترتبه بر آن قواعد علمی تمام شده او را مسمی باصول فقه کردند یعنی ادله فقه و بجهت او موضوع و تعریف و فایده مما استنبط من الاخبار قرار دادند و ابتدای امر مشتغلین را بجهت تسهیل امر به بحث در آن نمودند پس اصول فقه امر جدیدی و شیئ مستحدثی نباشد بلکه همان ادله فقه است که بآن استنباط احکام شرعیه از ادله تفصیلیه می‌نمایند و فی الحقیقه خودشان مورد طعن می‌باشند که بدون این قواعد مدعی فهم اخبار اهل بیت و مدعی صواب و انگهی مدعی علم و قطع می‌باشند و این بعینه ادعای نور است در شب مظلم با وجود شب بودن و در قرآن لیل در هر موضع اشاره به غیبت قائم است علیه السلام در تأویل و نهار بر خروج و اشاره باین است قول الله تعالی ان موعدهم الصبح أليس الصبح بقریب بلی انهم یرونها بعیدا و نریه قریبا در شب نور نباشد چنانکه در نهار ظلمت نباشد پس در شب مکلف بکسب معیشت نشده چنانکه در روز مکلف به خوابیدن نشده فافهم پس علم اصول فقه علم جدید مستحدث نباشد بلکه کل این قواعد مأثور از اهل بیت است هرگاه غرضم اختصار نبود هرائینه ذکر میکردم در این مقام احادیثی که دلالت باین قواعد دارند لکن امر بطول می‌انجامد و انشاء الله تعالی در کتاب بتفصیل ذکر خواهم نمود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و عدم تدوین و قرار دادن علم برأسه دلالت بر عدم اعتبارش نمیکند و بسیاری از علوم هست که تدوین آن مستحدث است و لیکن همیشه مرعی بود مثل علم رجال و علم درایه نیز در زمان امام نبود و نه در زمان غیبت و همچنین علم منطق را معلم اول تدوین نمود پس دلالت میکند که نزد حکمای سابقین نبوده است پس

باطل است بلکه علم حکمت قبل از ارسطاطالیس مدون نبود باشاره اسکندر رومی بنظم تدوین منتظم نمود الحاصل هرگاه انسان منصف باشد حقیقت مسئله کالشمس فی رابعة النهار بر او ظاهر میشود

و اما آنچه سؤال کردی که حق با کدام است چگونه توانم گفت که اخباری مصیب است و ایشان بر جاده مستقیمه میباشند و از این بیان تام حق و باطل از هم جدا گشته قال الشاعر ابوالطیب المتنبی :

و هب انی اقول الصبح لیلا یعمی الناظرون عن الضیاء

بانکار منکرین حق مخفی نمیشود بدانکه حکم اجتهاد جاری است مطلقا حتی بجهت اشخاصی که در زمان معصوم علیه السلام بودند و وصول بخدمت معصوم علیه السلام نزد ایشان متعذر بود و ایشان نیز بقاعده تکلیف ما لا یطاق آنچه حق تعالی بایشان داده از ایشان مطالبه میکند و السلام علی تابع الهدی و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و کتب العبد الجانی محمد کاظم بن محمد قاسم الحسینی الموسوی الرشتی حامدا مصلیا مستغفرا

سؤال - بفرمائید که مجتهد جامع الشرایط کدام است و علامت بجهت عالم و جاهل و عامی چه باشد تا امر واضح شود

الجواب - و من الله سبحانه الهام الصواب بدانکه مجتهد که منصوب از جانب امام علیه السلام و حاکم بر خاص و عام و مرجع کل انام و اهل تقلید علی الکمال و التمام باشد بسیار جلیل القدر و عظیم الشأن و رفیع المنزله و شدید الارکان ظاهر امام است در عالم و اصل اصیل است در بنی آدم از جانب صاحب شریعت منصوب و در نزد اهل حقیقت و طریقت مطلوب و مرغوب اول مرتبه قرای ظاهره است بجهت سیر بسوی قریه مبارکه و اول مرحله دخول است باول ابواب بلده طویه راعی رعایای امام و حافظ بیضه اسلام حامی شریعت غراء عماد طریقه بیضاء اوست مؤمن مرضی و اوست حاکم مقضی و اوست قاضی مفتی فرمان قضا جریان ریاست عامه در زمان غیبت بنام نامی آن جلیل القدر از مصدر عز و اکرام صادر و تاج با ابتهاج سلطنت خاصه شایسته فرق مبارک آن عمده اولی المعالی و المفاخر در مرحله قرب او را حظی است وافر و در مرتبه عز و اکرام او را نصیبی است متکثر هنیئا له ثم هنیئا له که از شراب ظهور توقیعات عامه هر آنی کام جان را شیرین و بسبب اتصال باحوال و اقوال محبوب شراره فراق را تسکین میدهد در شأن اوست خطاب مستطاب قطب کره عالم و محیط دایره تمامی بنی آدم رئیس علی الاطلاق و غوث تمامی اهل آفاق اهل عوالم علویه او را کمترین چاکر و خلق مراتب سفلیه برایش کمترین بنده فرمان آور ذات الذوات در ذات مبدء و منتهای تمامی ذوات و صفات امام المغارب و المشارق مولانا و مقتدانا و امامنا جعفر بن محمد الصادق علی جده و آبائه و علیه و ابنائه افضل صلوات الله الملك الخالق الرازق انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا و لم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشریک بالله عز و جل ه و این مقامی است بس عظیم و خطبی است بس جسیم دست هر نالایقی بدامن جلالش نرسد و کام هر ناقابلی از زلال وصالش نچشد نه چون سایر علوم است که هر نااهلی تواند بآن دست دراز کند و نه همچو رسومی است که اصحاب رسوم بآن توانند نیاز کنند از هیئت با هیئت اهل هیئت را خبری نیست و از انوار نجوم معرفتش در فلاسفه بی قابلیت اثری نه اشارات کامل البشارتش شفای درد دردمندان ارشاد قواعد مقاصدش دوی مرض مستمندان شواهد آثار و مراداتش در مشاعر عظام ظاهر لمعات انوار مقاماتش در وجنات

قلوب ارباب افهام لامع و باهر غیر مرایای مستقیمه مصفاة و مصقله از کدورات اغراض نفسانیه کجا حکایت آن انوار مشرقه از صبح ازل را تواند نمود و غیر از اراضی طیبه قلوب منزله از شهوات جسمانیه کجا تربیت آن حبوب نقیه مسقاة از بحر صاد را تواند کرد این ریاست عامه مخصوص سلاطینی است که در سریر قلب که معتمد بر چهار قائمه از دُر و یاقوت و زمرد و زبرجد است نفس اماره را بی تصرف کرده و این حکومت خاصه خاص صاحب اقتداری است که تمامی رؤسای قلعه تن را از حواس و مشاعر و مدارک بتصرف آورده الله یعلم حیث یجعل رسالته لکن در این جزء زمان و سابق نیز کما الآن جمعی از نااهلان بجهت اغوای شیطان که جزء ترکیبی انسان است بعلت شهوات نفسانیه و اغراض جسمانیه و مطالب جسدانیه و حب دنیای دنیه لا عن بصیرة در این مرحله قدم گذاشته و مقامی که از او بفراخ بعیده بعید بود ادعا کرده و مرتبه‌ای که سالهای بسیار بعد از کوشش بی‌شمار بایست تحصیل کند هر چند ممتنع بود در حقش عادة الآن خود را واصل محسوب داشت و خویش را مجتهد نامیده جرأت در افتا و اجرای احکام لا عن بصیرة من غیر قدم راسخ و صعوده الی جبل شاخ نمود ان هی الا اسماء سمیتوها اتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان از وعید و توبیخ قل الله اذن لکم ام علی الله تفترون نترسید و از توعید من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار نیندیشید و عوام کالانعام بل هم اضل را بسوی خود دعوت کرد و ایشان نیز همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریج لم یتضیؤا بنور العلم و لم یلجئوا الی رکن وثیق میل بسوی او کرده پس واقع شدند در لُجّه عمیا و ظلمه دهماء هر چند عوام را هرگاه مقصر نباشد در تشخیص حرجی نیست پس ضلوا و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا این امور جملة بجهت کثرت معاصی و ارتکاب سیئات و ذنوب است کلا بل ران علی قلوبهم بما کانوا یکسبون اه الا یظن اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم و چون الآن ظلمت دهم در کمال اشتداد و نیره جهل در شدت اشتعال و حق و باطل در کمال اختلاط و اغتشاش لکن هر که طالب حق باشد حق او را بحق هدایت کند و هر کس که جویای استقامت باشد حق تعالی او را بجاده هدایت رساند الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا کل من طلب و جد وجد و قرع بابا و لج و لج پس واجب شد که علامات و امارات که شاهد صدق بر اجتهاد مجتهد کامل می‌باشند بجهت نفس مجتهد و عالم و جاهل چنانکه از کلمات فرقه محقه استنباط شده در این اوراق حسب سؤال سایل وفقه الله تعالی لمراضیه و جعل مستقبل حاله خیرا من ماضیه که حقیقه طالب حق و جویای طریق صدق و اهل است بجهت جواب و بسط در خطاب و لا تمنعوا الحکمة من اهلها فتظلموه ثبت و مندرج گردد تا امر بحول الله و قوته کمال ظهور و وضوح بهم رساند پس میگوئیم و لا حول و لا قوة الا بالله که از حدیث متقدم سابق انظروا الی رجل روی حدیثنا الحدیث مستنبط می‌شود که آن کس که قابل منصب قضا و فتوی است بجهت او شروط چندی است که بایست لاحاله متصف بآن صفات شده و آن شرایط در آن تحقق پذیرد و الا ادعای این مقام برایش حرام باشد و آن شروط بر چند وجه است وجه اول بر دو گونه است :

قسمی را تعلق باصل تحقق اجتهاد است که در نزد فقدان آن یا یکی از آنها اجتهاد ممکن نباشد و آن یازده شرط است :

اول معرفت علم لغت است و مراد از معرفتش در این مقام تمکن او است از فهم معنی آن لغت هر وقت رجوع کند از آن لغاتی که مدخلیت در قرآن و اخبار اهل بیت علیهم السلام دارند و واجب نیست معرفت جمیع لغات مغلقه مشکله غیر مأنوسه متداوله در نزد اهل لغت بلکه مقدار وجوش بقدری است که متمکن از معرفت قرآن و احادیث باشد بهر نهجی که اتفاق افتد یا آنکه خود از اهل لسان باشد یا اینکه بسبب کثرت ممارست و مزاولت کتب اهل لغت برایش ملکه راسخه در معرفت لغات حاصل شده باشد که محتاج بمراجعت نباشد یا اینکه این ملکه برایش حاصل نیست بلکه قوه

متمکنه در او هست که هر وقت او را حاجت بمعرفت لغتی افتد رجوع بکتاب نموده از آنجا او را معرفت حاصل شود
الحاصل مراد معرفت بقدر حاجت است و آن در ضمن هر يك از این سه فرد متحقق میشود پس انحصارش در فرد
واحد بی معنی خواهد بود و السلام

دوم معرفت علم نحو است تا اختلاف معانی قرآن و اخبار اهل بیت علیهم السلام باعتبار اختلاف اعراب که ناشی از
اختلاف عوامل است او را حاصل شود و بدون معرفت این علم معرفت احکام قرآنی و آثار معصومیه برایش متعذر باشد
چه بنای آن بر این است و این معلوم است و انکار اشتراطش مکابره است و واجب نیست که در علم کامل شده مثل
سیبویه در علم نحو باشد بلکه مقدار ضرورت که بآن در فهم قرآن و احادیث مقتدر شود ضرور است

سیم معرفت علم صرف است تا اختلاف معانی قرآن و اخبار باعتبار اختلاف صیغ از مصدر و ماضی و مضارع و اسم
فاعل و اسم مفعول و صفت مشبیه و امثال او را حاصل شود و واجب از این علم قدر ضرورت باشد و لازم نیست که
همچو خلیل در مسائل صرف باشد

چهارم علم منطق است تا کیفیت استنباط احکام شرعیه را از مأخذ که محتاج بسوی استدلال است عالم شود اگر بگوئی
که استدلال بشکل اول و قیاس استثنائی بدیهی است و تحصیل نتیجه از مقدماتش غریزی و طبیعی است پس محتاج
بسوی علمش نمی باشد جواب میگوئیم که ذهن و فهم همیشه باستقامت اصلیه خود باقی نیست تا اینکه بالطبع حق را
ادراک کرده از باطل نگاره جوید بلکه بلاشک ذهن را عارض میشود در اغلب احوال کدوراتی که او را از استقامت
خارج کند همچو غفلت و عروض شبهات و اعوجاج سلیقه و امثال اینها پس واجب باشد آنکس را که خواهد تحصیل
مرتبّه اجتهاد کند اول تحصیل میزان صحت و فساد فکر را نماید تا در نزد عروض شبهه برایش مخرج از باطل بحق ممکن
نباشد و واجب نیست علم بجمع دقائق منطقیه که اهل منطق او را استعمال کنند بلکه بقدری که تواند از عهده
استدلال برآید همچو اشکال اربعه و شرایط انتاج ایشان و کیفیت ترکیب و امثال ذلك

پنجم علم کلام است زیرا که مجتهد بحث میکند از کیفیت تکلیف و احکام مکلفین و آن متوقف است بر معرفت مکلف
و شارع و رجوع غایات و عود ثمرات اعمال بدانکه معرفت علم کلام از معرفت واجب و توحیدش و قدمش و حدوث
عالم و صفات ثبوتیه و تنزیهیه حق تعالی و معرفت عدل و حکمت و سایر اموری که در اصول دین مدخلیت دارند از
شرایط خاصه مجتهد نیست بلکه جمیع مکلفین در وجوب معرفت آن مشترک میباشند بلی از شرایط رجوع به مجتهد و
استفتای از آن میباشد چه در مجتهد چنانکه بعد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ایمان و عدالت مشروط است و آنچه
خاص بمجتهد است یعنی استنباط احکام شرعیه بدون آن ممکن نیست معرفت عدل و حکمت حق تعالی است که فعل
عبث از او صادر نمیشود و تکلیف ما لا یطاق نمی کند و قبح از او سرنمیزند تا اینکه تواند حکم کرد بحجیت ظواهر کتاب
و اخبار محکمه و صحت عمل بر آن چه خطاب بامری و اراده خلاف آن قبیح است عقلاً پس معرفت علم کلام برای
مجتهد واجب باشد فی الجمله

ششم علم بتفسیر آیات احکام و مواقع آن از قرآن یا از کتب استدلالیه داشته باشد بخوی که هر وقت او را احتیاج افتد
رجوع بآن برایش متمکن باشد که اعم از اینکه از قرآن استنباط کند یا از کتب استدلالیه فقها رضوان الله علیهم و علت
وجوب آن ظاهر است زیرا که مجتهد باید استنباط احکام از ادله نماید و اعظم ادله کتاب الله است علی التحقیق پس

معرفت آیات احکام واجب باشد و آن پانصد آیه است چنانکه نزد فقها مضبوط است و فهم مراتب دیگر از بطون و تأویلات و معرفت متشابهات و بحث از حقایق آن شأن فقیه مجتهد نیست بلکه برای او اهل دیگری است و مجتهد لازم است که اقتصار کند بظواهر آیات و از آن تجاوز نکند و الا بخطا خواهد افتاد

هفتم علم باحادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام الله الملك المختار است و آن اعظم ارکان است در این مقام و مراد اخبار متعلقه باحکام شرعیه فرعیه است لا مطلقا و لازم است بر مجتهد کثرت خوض و تعمق در آن و شناختن محکمات و متشابهات و ناسخات و منسوخات و عموم و خصوص و مجمل و مبین و مطلق و مقید و ظاهر و باطن و امتیاز بین این مراتب و لازم است بر فقیه که اقتصار کند بر ظواهر اخبار با ملاحظه احکام لفظیه از کلیه و جزئی و تواطؤ و اشتراك و امثال اینها

هشتم علم باحوال روات است از تعدیل و جرح و توثیق و تضعیف و تحسین هر چند بر جوع به کتب مؤلفه در این شأن از کتب رجال باشد و علت احتیاجش ظاهر است چه اخبار اهل بیت مشتمل میباشند بر صحیح و ضعیف و ممدوح و حسن و موثق و این اختلافات بجهت اختلاف حال روات است و ترجیح در بعضی اوقات متوقف است بملاحظه این اعمال و معرفتش ممکن نباشد الا بمعرفت رواة و متکفل آن علم رجال است هر چند اخباریین بر آن رفته اند که جمیع احادیث معصومین علیهم السلام قطعی الصدورند و احتیاج بعلم رجال بوجهی نداریم و در این باب در تشدید و تأیید مطلب خودشان کلمات واهی بسیار ذکر نموده اند که بطلان آن بر احدی مخفی نیست ذکر آنها در این مقام نمودن و در صدد ابطالش برآمدن مستلزم طول لاطائل است و بجهت عوام مناسب نیست پس اعراض از آن احسن و اولی باشد

نهم علم بمواقع اجماع است تا اینکه از مخالفت آن احتراز نماید چه مخالف اجماع را اعتنا بشأنش نباشد و علم بآن در این زمان امکان ندارد الا بمزاوت کتب فقهیه استدلالیه بلکه متون فقه و استحضار و اطلاع بر کلمات علما و فقها رضوان الله علیهم در رؤس مسائل و استدلال تا بصیرت بر مواقع وفاق و خلاف و شهرت و اجماع برایش حاصل شود پس فقه فقها یعنی مستنبط از ظنون اجتهادیه الآن از جمله شرایط اجتهاد باشد و بدون آن ممکن نباشد بلکه نظر بفقّه استدلالی از جمله لوازم و اعظم شرایط است نه از مکملات چنانکه بعضی بر آن رفته اند بلکه فهم احادیث فقهیه و کیفیت استنباط احکام از آن ممکن نباشد در این جزء زمان مگر بمارست کتب فقها و اطلاع تام بر اقوال مجتهدین و علما چنانکه ظاهر است

دهم و آن شرط اعظم اقدم است بجهت مجتهد علم اصول فقه است و معرفت آن لازم و واجب است بر مجتهد بدون آن استنباط احکام شرعیه از احادیث ممکن نباشد زیرا که از زمان شارع الی الآن تقریب الف سنة است و شکی نیست که در هر زمانی و هر وقتی لغتی از لغات نزد اهل آن زمان اشتها دارد و بعد از مدتی آن لغت مهجور شده بلغت دیگر استعمال میکنند مثلاً گاهی لفظی را بر حقیقت استعمال میکردند و گاهی در معنی مجازی نیز استعمال می نمودند لکن اغلب استعمال در معنی حقیقی بود پس بعد از زمانی بعید استعمالش در معنی مجازی شیوع و اشتها یابد و در معنی حقیقی متروک شود پس عرف شارع الآن نزد ما معلوم نباشد و اتحاد عرف شارع هرگاه در بعضی مسائل ثابت شده باشد در اکثری از مسائل ثابت نشده و اشتراك تکلیف نیز ثابت پس لامحاله بجهت تحصیل اصطلاح شارع علیه السلام ناچار باشیم در نظر کردن بقواعد مبنیه در علم اصول فقه و ایضا از جمله ادله فقه استصحاب و اجماع میباشند پس ناچار باشیم بمعرفت اقسام و افراد ایشان و معرفت حجت آن از غیرش و کیفیت ترجیح در حال تعارض استصحابین و

متکفل آن اصول فقه است پس واجب باشد نظر کردن در آن برای مجتهد و ایضا از جمله ادله فقه دلیل عقل است و مجتهد را ناچار است از معرفت اینکه کدام حکم بدلیل عقل ثابت میشود این دلیل در جملگی احکام جاری است یا خاص است ببعضی مواضع و آیا عقل مستقل است در آن یا نه و متکفل بیانش اصول فقه است پس واجب باشد و ایضا هرگاه در مسئله‌ای از مسائل فقهیه دلیلی برایش یافت نشود از کتاب و سنت معتمد علیها یا اصلا و اجماع و عقل نیز در حکمش مستقل نباشد پس آیا حکم در آن چه باشد توقف باید نمود یا اصالة براءت را جاری باید کرد یا حکم باباحه باید نمود یا بحرمتش قائل باید شد و متکفل برهان و بیانش علم اصول فقه است پس نظر در آن برای مجتهد واجب باشد و ایضا در صورت تعارض احوال مثل تعارض مجاز با اشتراك یا با نقل یا با اضماریا با تخصیص یا تعارض اشتراك با نقل یا با اضماریا با تخصیص یا تعارض نقل با اضماریا با تخصیص یا تعارض اضمار با تخصیص کدام یک مقدم میباشد و عمل بکدام اولی باشد و متکفل بیان آن علم اصول فقه است پس نظر فقیه در آن واجب باشد الحاصل امثال این مسائل و تعارضات که بر فقیه وارد میشود در زمان غیبت بسیار است و ممکن نباشد ترجیح الا بدفع این تعارض و احوال و آن بدون اصول فقه ممکن نباشد و اعتنا مکن بقول اخباریین که منع کرده‌اند معرفت اصول فقه را بادلّه واهی و اوهن من بیت العنکبوت و چون انسان تأمل کند در آن هرائینه بیند که آن دلیل است بر وجوب نظر در اصول فقه و الآن فقیر را اقبال بذکر آن ادله نباشد و در مسئله اولی فی الجمله بآن اشاره شده مراجعت کن

یازدهم ملکه الهیه و قوه قدسیه است و آن است فی الحقیقه نفس ناطقه قدسیه که مدار تمایز انسان است از غیرش که بآن رد میکند فروع را بر اصول و مترتب میسازد جزئی را بر کلی و ترجیح میدهد نزد تعارض ادله و احوال در حروف و کلمات و معانی و مطالب و آن فی الحقیقه در جمیع افراد انسان است زیرا که انسانیت انسان بآن متحقق است و آن امری است طبیعی و قوتی است نورانی که بدو وجود آن در عالم حس نزد ولادت دنیویه است و مقرر آن علوم حقیقیه است و ماده‌اش تأییدات عقلیه و فعلش معارف ربانیه برایش پنج قوه و دو خاصیت است اما اول پس آن فکر و ذکر و علم و حلم (و نباهت ظ) است و اما ثانی نزاهت و نظافت از تلوث بکثافات و رذایل امور دنیویه و استلذاذ بشهوات جسمانی و استمتاع بمشتمیات حیوانیه که شأن سایر قوی است و حکمت و معرفت حقایق اشیاء و علم بکیفیات و اوضاع ظاهریه و باطنیه پس انسان از سایر انواع بهمین نفس ممتاز میگردد و انسانیت فی الحقیقه نباشد مگر در نزد ظهور آثار این نفس و الا داخل بهایم و اشباه بهایم است چنانکه حق تعالی فرموده ان هم الا کالانعام بل هم اضل و حضرت صادق یا باقر علیهما السلام فرمود که الناس کلهم بهائم الا المؤمن و المؤمن قلیل و المؤمن قلیل و علمای حقیقت از جهال بسیار تعبیر باشباه البهائم می‌فرمایند

و بیانش بالاجمال این است که در انسان چهار نفس است در احادیث از آن تعبیر بروح نیز شده است چنانکه در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده و در حدیث اعرابی از آن بنفس تعبیر فرمودند : اول نفس نامیه نباتیه است و فعلش نمو و ذبول است خاصه از او فعلی جز غذا بخود کشیدن و زیاد شدن و کم شدن و چاق و لاغر شدن صادر نمیشود و باین نفس انسان مشترك است با نباتات از اشجار باقسام و انواعش و تمایزی در این مرتبه میان ایشان بوجهی نباشد و آنچه در انسان است بعینه همان در نبات است و بیان کیفیت انبعاث این نفس و تحقیقش و معنی اتحادش با علیت انسان مناسب این مقام نباشد در محالش طلب کن دوم نفس حیوانیه است و از آن در حدیث شریف بحساسه فلکیه تعبیر شده و فعل این نفس حیات و حرکت و سکون و نوم و یقظه و اختیار و شعور و ادراک جزئیات و میل بشهوات و محبت ریاست و جاه و تعزز و تکبر و ظلم و غشم و محبت صور جمیله و محبت سماع غنا و اصوات حسنه و

لعب و لهو و جماع بای نحو کان و محبت اولاد و مال و عیال و زن و مطلق شهوات و باین نفس مشترك است با تمامی حیوانات از بهایم و سباع و حشرات الارض و تمامی مراتب حیوانات را چون بنظر دقیق تأمل کنی بینی که این صفات مذکوره در هر فردش منتشر و منبث است نمی بینی خرس را که چگونه طالب شهوت جماعیه است و سبغ را که چگونه طالب ریاست است که آن را ملك السباع میگویند و کلب را که چگونه آثار غضب از او هویدا و ظاهر است و بلبل را که صوت حسن را دوست میدارد اگر خواهند که او را صید کنند بغنا بیشتر او را توان صید کرد بلکه با آدمی که خوش آواز است انیس و مونس میشود و از او فرار نمیکند و نمی بینی بلبل را که عاشق است و میمون را که صورت خوب را دوست میدارد و نخل یعنی مگس عسل را که چگونه سلطنت را دوست میدارد برای خود بارگاه و قصر و حاجب و دربان و وزیر و دبیر و خدام و سائس و عین دارد بلکه طریقه سلطنت را علی ما نقل از آن استنباط میکنند و نمی بینی خانه هایش را که چگونه مسدس است الحاصل جمیع مشتهیات نفسانیه در جمیع حیوانات منتشر است اگر در بعضی مجتمع نباشد پس امتیازی میانه انسان و سایر حیوانات باین نفس نباشد بوجهی من الوجوه سیم نفس ناطقه قدسیه است و فعلش فکر است که ترتیب است معلومات است بجهت تحصیل مجهول و ذکر است و علم است و حلم است و نباهت و یرایش دو خاصیت است چنانکه مذکور شد و باین نفس انسان از سایر انواع حیوانات ممتاز میشوند زیرا که در هیچ يك از حیوانات کائنا ما کانت احدی از این خصال نباشد و قصد نمیکنم بفصل ممیز مگر همین معنی را پس اگر انسان را شهوت بهیمیه از اکل و شرب و جماع و حب ریاست و غضب و جهل و نسیان و عدم التفات بامور کلیه و اشتغالش بجزئیات لایعنی غلبه کرد پس آن موجود است بما هو حیوان نه اینکه موجود است بما هو انسان بلکه آن حیوانی است بصورت انسان در باطن شکل و صورت آن حیوان که آن طبع بر آن غالب است میباید قال الله تعالی قل اعملوا فیسیری الله عملکم و رسولہ و المؤمنون و چون عزرائیل قبض میکند قبض می کند روح را بآنچه بآن راضی شده بود از حالت و صورت عملش قال الله تعالی و جاءت سکرۃ الموت بالحق نعوذ بالله من شرور انفسنا اللهم اجعل خیر اعمالنا خواتمها و خیر ایامنا یوم نلقاک آمین اما هرگاه باین مشتهیات دنیه و امور خسیسه اصلا اعتنا ننماید قرب حق و رجوع بسوی او را طالب باشد مطمئن باشد برضای الهی و مستقر باشد در طاعت حق تعالی و تصفیه کند مزاج خود را و عمل کند بعلم خود و بترسد از سوء عاقبت پس آن موجود است بما هو انسان نه اینکه موجود است بما هو حیوان پس اهل دنیا و اهل غرور و اصحاب مناصب دنیویه و مشتغلین بشهوات نفسانیه همچو حیوان باشند بل اضل و جملگی اشباه بهایمند و باین جهت است که خطابات الهیه بر ایشان بوفق حال ایشان وارد شده و این است کلام امام علیه السلام در حق کسی که در نماز اقبال ندارد و لسانش با خالق است و قلبش با مخلوق فرمود او ما یخاف ان یقلبه الله حمارا و قد فعل و برای این حق تعالی ایشان را به بهایم تشبیه فرمود در قوله ان هم الا کالانعام بل هم اضل

و اما خارجین از این مرحله و متجاوزین از این وسوسه انسان کاملند جنبه حیوانیت بهیمیه بالکلیه مضمحل و باطل شده چنانکه در اول جنبه انسانیت بالکلیه مضمحل و باطل شده بود باین سبب است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود در معنی فلسفه : ألیس من اعتدل طباعه صفا مزاجه و من صفا مزاجه قوی اثر النفس فیه و من قوی اثر النفس فیه سما الی ما یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیه فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان یکون موجودا بما هو حیوان فقد دخل فی الباب الملکی الصوری و لیس له عن هذه الغایة مغیر الحدیث فینئذ یخاطبه الله تعالی بقوله الحق یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و قال امیر المؤمنین علیه السلام خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت اوائل جواهر عللها و اذا فارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد ه و

از این تقریر دانستی که این قوه لاهوتیه ملکوتیه گاهی مخفی میشود بجهت کثرت انهماک اغلب افراد انسان ظاهری در این جزء زمان چه آن مرکب عقل است ای ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان و در نزد خفای آن اصابه حق و استنباط فروع از اصول ممکن نباشد لا جرم در فقیه مجتهد لازم شد ظهور این قوه شریفه و بروز افعال منیفه‌اش تا تواند بذل و جهد در تحصیل مراد الله نماید بدون شائبه میل بسوی رأی و استحسان و قیاس و چونکه فروع مسائل اکثری در کتاب و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام بخصوص منصوص نیست و جمیع کلمات تصریح ظاهری پس لابد است در وجود و ظهور این ملکه تا تواند رد جزئی بکلی نمود و در نزد تعارض احوال نظر باصول مضبوطه و قواعد کلیه تواند ترجیح داد و آن قوه امر غریزی است بکسب تحصیل نشود بلی بکسب ظاهرش توان نمود هم از دعا و هم از دوا و هم از عبادات و هم از حروف بطریق خود و بعضی از آنها را در تفسیر آیه الكرسی ذکر نموده‌ام و چون خلق بجهت اعمال و اصل بنیه مختلف میباشند اتفاق میافتد که آن قوه بجهت ایشان ظهور ندارد یا بجهت غلبه رطوبات زایده و هیجان قوه دافعه بلغم یا قوه سوداویه و امثال این موانع یا بجهت کثرت اشتغال و اختلال حواس بجهت کثرت دواعی و وفور مشاغل یا بجهت نیافتن طریق اظهار آن قوه یا بجهت اتیان بیت از ظاهرش پس حرام است برایش در مرحله اجتهاد قدم گذاشتن زیرا که از استنباط و از رد فروع بر اصول و جزئی بر کلی عاجز است هر چند تمامی قواعد را مستحضر باشد چه آنکه طبع موزون ندارد معرفت علم عروض برایش بکار نیاید و آنکه قوه تشخیص مرض ندارد دانستن علم طب بکارش نیاید پس باید فقیه مجتهد این ملکه راسخه در او ظاهر باشد تا مقتدر از استنباط باشد و چون معصوم نیست و باب قطع مسدود است واجب نیستی که اعتبار این ملکه بجهت اصابه نفس الامر باشد چه آن خاص جماعتی است که در ایشان نفس چهارم و آن ملکوتیه الهیه است موجود باشد بلکه مراد استقامت طبع است که سلیقه‌اش مخالف سائق علمای معتبرین معتمد علیهم نباشد و بقدر وسعش بذل و جهد نماید بنا بر این قول آنکه تقلید جاهل بجهل مرکب غافل باین معنی که در شخص آن قوه الهیه نبوده و متفطن آن نیز نشده و قاطع بود باینکه طبیعتش مستقیم است و آن در واقع معوج بود و اصلا بآن التفات نداشته نه مقلد نه مجتهد جائز است پس اگر احدهما متفطن این معنی شدند در این صورت حرام است کمال قوت دارد نظر بعدم تکلیف بما لا یطاق و الناس فی سعة ما لم یعلموا و رفع عن امتی الخطا و السهو و النسیان لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها و لا یکلف الله نفسا الا وسعها و امثال اینها از آیات و روایات و صدق تحقق ظهور این ملکه بچند امر معلوم میشود : اول عدم اعوجاج سلیقه است و اعوجاج حاصل میشود باعتبار عیوبی که در نفس حاصل میشود بوجوه کثرت مختلفه چنانکه بعضی از آن مذکور شد و حاصل میشود ایضا از کثرت مرض که حاصل باشد از هیجان صفرا یا سودا اما اگر از هیجان بلغم باشد ادا از فهم عاری است تا محکوم شود باستقامت یا باعوجاج و استقامت سلیقه ظاهر میشود بسبب رجوع بسوی غالب افهام و بخلاف شاذ و نادر اعتنائی نباشد و چون استقامت سلیقه شرط اصابه واقع نیست لهذا مجتهدین مختلف میشوند و این نه بجهت اعوجاج است بلکه بجهت عدم ظهور آنچه بر آن دیگر مخفی بود از وجوه ترجیح یا تضعیف و امثال ذلك و این مدخلیت در اعوجاج سلیقه ندارد دوم آنکه صاحب جرزه نباشد که از بسیاری دخل و تصرف فهمش بجائی قرار نگیرد و بامری مستقیم نباشد چه آن نیز اجتهاد را قابل نباشد زیرا که استقرار و ثبات بر امری شرط است در اجتهاد و همچنین بلید نباشد بحدی که متفطن دقائق نگشته و مایل بسوی هر ناطق باشد هر که چیزی بگوید قوه دفع نداشته او را قبول کند بلکه باید فطن و حاذق باشد و منتقل شود بآنچه وارد شود بر او از مسائل و استنباط آن از مآخذش نماید سیم آنکه جری نباشد در فتوی غایت جرأت که بلا تأمل و تدبر و ترجیح جزئی فتوی دهد چه آن خارج میکند شخص را از دین و مذهب قال النبی صلی الله علیه و آله اجرکم علی الفیتا اجرکم علی الله عز و جل أولا یعلم المفتی انه هو الذی یدخل بین الله و بین عباده و هو الحاجز بین الجنة و النار و همچنین مفرط نباشد در احتیاط

کمال افراط را و الا بحدی نرسد و حوائج مسلمین معطل شود چه احتیاط در جمیع مسائل و احکام امکان ندارد چهارم آنکه عادت ندهد نفس خود را به تکثیر توجیه و تأویل چه در این صورت ارتکاب احتمالات بعیده نماید و از ظواهر خارج میشود و آن موجب ازاله ذهن و اخلال فکر است و همچنین نظر در احکام شرعیه من حیث الانس بعلم حکمت و ریاضی و نحو و صرف و سایر علوم نکند چه میکشد او را بما یناسب ما ینس به کما لا یخفی و اکثر مسایل فقه مبتنی است بر ادله ظنیه و آن رفع جمیع احتمالات نکند پس اگر نفس خود را عادت دهد بارتکاب احتمالات بعیده مطلبی برایش ثابت نشود و اجتهاد را نشاید پنجم آنکه بسیار بحث نباشد و بحث را دوست نداشته باشد چه بسیاری از طبایع است که بحث را دوست میدارند یا بجهت جبلت و فطرت است همچو عقارب که بالذات لدغ را دوست دارند یا بجهت حب ریاست و اظهار فضیلت یا بجهت اغراض دیگر و چنین شخص امید ترقی در آن بوجهی من الوجوه نیست و استقامت طبع در او مرجو نیست حذر کن از تکلم چنین اشخاص که هیچ خیر در ایشان نیست فضلا از رتبه اجتهاد ششم آنکه لجوج و عنود نباشد که غرضش تصحیح کلام خود و تضعیف کلام غیر باشد بای وجه کان هر چند آن غیر محق باشد در مطلب خود و ارتکاب کند تکلفات بعیده و شبهات غیر مأنوسه باطله و عمل کند بسفسطه نعوذ بالله از این اشخاص و الآن از این مقوله در این جزء زمان فراوان خدا محافظت کند طلاب را از شرور ایشان که سبب اضلال جماعتی خواهند بود پس چگونه لایق اجتهاد باشند و در این منصب عظیم که میراث انبیاء و مرسلین است دخل توانند کرد هفتم آنکه در حال قصور خود یعنی در حالت عدم وصول باین رتبه جلیله مستبد برأی نباشد بحدی که جمیع آنچه غیر می گوید باطل بداند و فهم خود را کامل بداند و ملتفت بکلمات علما من حیث التصدیق نکند بلکه در حالت کمال نیز مراعات این لازم است زیرا که سهو و نسیان طبیعت ثانیه انسان است به جاده حق ثابت نباشد الا من عصمه الله پس مغرور نبایست شد سیما مجتهد که حکم الله را جاری میکند باید خویش را واقف ببیند در نزد حکم و ترجیح میانه بهشت و دوزخ و پیوسته تکرار کند آیه قل الله اذن لکم ام علی الله تفترون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون این امور سبعة در عالمی مجتمع شد معلوم شود که صاحب آن ملکه است یعنی اول ظهورش و رای این مراتب نیز مراتب است که ذکر آنها طولی دارد و چون ملکه و قوه قدسیه متحقق شد و مقرون بامور تسعه متقدمه شد چنین شخص فی نفسه مجتهد است و استنباط احکام شرعیه از ادله تفصیلیه تواند نمود پس در این صورت تقلید غیر بر او حرام باشد و باید میانه خود و خدا نظر در احکام شرعیه نموده با ملاحظه این امور جملگی و شدت اعتنا و نظر باخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام الله الملك المختار ترجیح حق حکم از فتوی و احتیاط دهد این است بیان آن قسم اول که او را در اصل تحقق اجتهاد مدخلیت است یعنی آن ماهیت بدون این مشخصات در خارج یعنی عالم ظاهر تحقق نپذیرد هر چند در مرکز خود ثابت و عبادت کند پروردگار خود را همچو اشعه شمس که در مقام و مرکز خود ثابت و مستقر چون قابل همچو مرآت و غیرش از اجسام صیقیله را محاذی آن نگاهداری توانی آن شعاع را در موضع دیگر نقل کرد و چون آئینه مرتفع شود آن شعاع بمرکز خود عود نماید فافهم و ثبت

و اما قسم دوم آنچه مدخلیت در کمال اجتهاد دارد نه در تماشای چه آن باول تمام می شود و کمالش موقوف باین امور است :

اول معرفت علم معانی و بیان و بدیع است لکن شهید ثانی و شیخ احمد بن بحرانی این مجموع را و سید مرتضی علم الهدی علیهم الرحمة آن دو قسم اول را از شرایط و متممات دانستند نه مکملات چنانکه غیر ایشان از سایر مجتهدین دانستند و بعید نیست که حق با اولین باشد در محل وفاق هر سه علیهم الرحمة چه معرفت مباحث قصر و انشاد خبر که از مسائل علم

معانی است و مباحث حقیقت و مجاز و اقسام دلالت که از مسائل علم بیان است مما لا بد منه است پس بایست که از جمله شرایط متممه باشند نه مکمله هر چند این مقدار در علم اصول و فقه مذکور میشود و این دلالت بعدم توقف و اشتراط نکند و الا منتقض شود به نحو و صرف و امثال اینها از علوم چه بحث از مسائل متوقفه در کل علم در اغلب در علم اصول فقه مذکور است با آنکه در اشتراط آنها احدی از مجتهدین را نزاع نیست پس علم معانی و بیان آن نیز از آن قسم باشد و حکم در این مسئله مبتنی است بر اینکه آیا ابلغیت و افصحیت از جمله مرجحات اجتهادیه می باشد یا نه پس اگر اول را التزام نمائیم پس لاحاله اشتراط علوم ثلثه یعنی معانی و بیان و بدیع را نیز باید از جمله شرایط بدانیم چه در این جزء زمان فصاحت و بلاغت و افصحیت و ابلغیت را عادة بدون ملاحظه این علوم نتوان دانست و مرتبه کشف که مغنی می کند از علم رسمی غیر ما نحن فیه است پس اگر آن باب را مفتوح سازی جمیع این شروط لغو خواهد بود بلکه لغو نباشد با وجود فتح این باب زیرا که مجتهد را لازم است معرفت این علوم و شرایط که در حین نظر در احکام بایست این علوم در نظرش باشند و آن لازم نیست که از کتب مدونه در این شأن اخذ کند بلکه جایز است از الهامات ربانیه و تأییدات سبحانیه و نورانیت قلب این علوم را عالم شود و ما ذلك على الله بعزيز پس در این وقت شرطیت علم معانی و بیان و بدیع ثابت باشد همچو سایر علوم مگر اینکه در دفع شرط بگوئی که از صاحب شریعت اخذ میکند چه در این وقت خارج از ما نحن فیه چه کلام در اجتهاد یعنی استفراغ وسع در تحصیل امر ظنی است و آن مرحله مرحله علم است هف و تحقیق در مقام باعانت ملك علام این است که اگر فصاحت و بلاغت سبب شود برای علم به کلمات ائمه علیهم السلام یا ظن متاخم بعلم چنانچه از فقرات دعای صحیفه سجادیه و نهج البلاغه و سایر کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر میشود که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق می باشد پس مدخلیتش در ترجیح بی اشکال است و همچنین احادیث و اخبار مذکوره در کتب حدیث از دون خطب و ادعیه هرگاه علم حاصل شود باعتبار فصاحت و بلاغت یا ظن که معارضش مرجوح باشد چه در این صورت اعتبارش نزد اهل اعتبار مخفی نیست لکن حصول علم در اخبار فروع بسیار نادر است پس اشتراط علم معانی و بدیع خالی از قوتی نیست چنانکه شهید و سید بر آن رفته اند

دوم بعض مسائل علم هیئت است همچو مسائل متعلقه بمعرفت ارض و کرویتش و تقارب و تباعد بلدان و تساوی افق و عدم تساوی افق و معرفت آفاق مائله و امثالش از مسائل تا حکم بجواز بودن ماه در شهری سی روز و در شهری بیست و نه روز برایش ظاهر شود و بر بصیرت باشد و همچنین مسائل متعلقه بتقاویم کواکب و عرض بلاد تا معرفت قبله او را حاصل شود علی سبیل البصیره و الا بر او واجب نباشد چه در اول حکم میکند باینکه روزه گیرید و افطار کنید برؤیت شهر و در ثانی حکم میکند در وقت حصول ظن بجهت مخصوصه و الا در جهات اربعه نماز کند

سیم معرفت بعض مسائل طب است بجهت معرفت قرن و مرض مبیح افطار و امثال ذلك و آن بر فقیه واجب نباشد چه شأن فقیه آن است که حکم کند که قرن سبب تسلط بر فسخ نکاح میباشد و مرضی که مضر است سبب اباحه افطار و بر او لازم نیست تشخیص و الا لازم آید که جمیع علوم و صناعات را بایست عالم باشد هر چند علم آنها سبب استکمال است کما لا یخفی

چهارم معرفت بعض مسائل هندسه است مثل آنکه اگر چیزی بشکل عروس بفروشد و بر مجتهد واجب است بیان حکم چنانکه گذشت نه معرفت خصوصیت این شکل

پنجم معرفت بعض مسائل علم حساب است مثل جبر و مقابله و اربعه متناسبه که بآن استخراج مجهولات در میراث و غیرش می‌نماید و آن بر فقیه واجب نباشد زیرا که شأن مجتهد بیان حکم است نه استخراج محکوم علیه کما لا یخفی این امور خمس مذکوره از جمله مکملات اجتهاد است یعنی اجتهاد بدون آن متحقق می‌شود و این بجهت زیادتی کمال است و بایست دانست که این علوم مکمله علم بقدر حاجت ضرور است نه اینکه تمامی عمر خود را صرف در تحصیل مقدمه کند و ذی المقدمه را از دست دهد بلکه حق برای منصف متدبر آن است که از هر یکی از این علوم در موضع حاجت نصیبی تحصیل کرده پس تمامی عمر را صرف فقه و نظر در آن و در کیفیت ترجیح و در تحقق مسائل و احکامش کند تا رضای حق را تحصیل نماید و همتش مصروف در عمل کردن باشد نه اینکه تمام عمر خود را در توغل در علم حکمت و ریاضی و طبیعی و طب و حساب و هندسه و عروض و حروف و اعداد و رمل و سایر علوم صرف کند و در آنچه از احکام شرعیه فرعی که حکم طهارت و نجاست و صحت و فساد و ایمان و کفر و عدالت و فسقش بآن است بمشام جانش نرسد عزیز من وفقك الله تعالى نکیر و منکر در قبر از تو سؤال نکند از کیفیت ترکیب جسم و از اعداد مراتب جوهر و عرض و از هیأت افلاک سبعة سیاره و از بروج فلک کرسی و از منازل قمر و از کیفیت بسط و سیط و کبیر و صغیر و بسط ترفع و ترتب حروف و حقیقت تکوینش و از کیفیت معرفت نبض و شناختن امراض مختلفه و از جبر و مقابله و حکایت (ظ) و اربعه متناسبه و ضرب و قسمت و حساب و امثال اینها و ثمره‌ای غیر از تضييع عمر و افساد فکر ندارند و لکن از تو سؤال کنند از ربوبیت و نبوت و امامت و از صلوٰة و زکوة و حج و جهاد و معاشرت با ناس و این جمله موقوف است بمعرفت حدود صلوات از واجبات و مستحبات و مقارنات و منافیات و از حدود زکوة و حدود حج و جهاد و کیفیت معاشرت ناس از تجارات و معاملات و دیات و قصاص جنایات و مطاعم و مشارب و امثال اینها و متکفل بیان اینها علم فقه است چون عالم شدی بفقہ و عمل نمودی حسب طریقه مستقیمه مقررہ در شرع انور و مستقیم شدی در آن آنوقت ثمرات علوم دیگر بمعانی دیگر بحقایق دیگر بمراتب دیگر برایت خواهد حاصل شد بلکه آنها ادخل باشند در اعانت و می‌بینی که آنچه اهل آن فن بآن تکلم میکنند کلاً امور قشریه ظاهریه که ارباب عقول بآن چندان التفات ندارند الحاصل ذکر اموری که بعمل بر انسان منکشف و ظاهر می‌شود مناسب این مقام نیست و از کلمات ما در جواب مسائل ظاهر می‌شود و الله المستعان حسبن الله و نعم الوکیل

تکملة چون امارات و علامات تحقق اصل اجتهاد را دانستی من حیث الذات و من حیث الکمال الآن بدانکه هر کس که مجتهد باشد و تواند استنباط احکام از ادله نمود مطاع و مقبول القول و مرضی و حاکم و مفتی و رئیس و قاضی و شیخ الاسلام نباشد بلکه محتاج است به تحقق یازده شرط دیگر غیر از اجتهاد و اکثری از آن شروط اجماعی فقها رضوان الله علیهم میباشد و فقیر حقیر همه این شروط را در این مقام ذکر میکنم تا امر انشاء الله تعالی ظاهر گشته عوام بر بصیرت باشند در امر خودشان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

اول بلوغ است پس نابالغ از صبی و مراهق قابل منصب قضا و فتوی و ولایت عامه مخلوق مکلفین نباشد چه از ولایت نفسش عاجز است شارع او را ولی بر خودش نفرموده چون تواند بر تمامی خلق ولی شود و متصدی امورات مکلفین گردد چه بجهت علم خود برفع قلم از خود مأمون نیست که میل بنفس کند بجهت علمش باینکه مأخوذ و مکلف نباشد و بعد از بلوغ سبب فسقش نشود الحاصل این معنی واضح است احتیاج به بیان ندارد پس اگر نابالغ مجتهد شود باو رجوع نتوان کرد الا بعد از بلوغ بعد از تحقق شرایط دیگر

دوم عقل است پس مجنون و سفیه قابل این منصب و شایسته این تشریف نباشند هر چند مجتهد باشند قبل از جنون و سفاهت و وجهش همان است که در صبی گذشت آنفا

سیم ذکورت است یعنی مذکر بودن پس زن را ریاست عامه نباشد چه زن تابع است و مرد متبوع اشرف و اعلی و اقدم و اسبق کما قال تعالی الرجال قوامون علی النساء و باین جهت است که حصه زن نصف حصه مرد است و شهادتش نیز نصف شهادت او است و همچنین در سایر احکام و امارت تابع بر متبوع و وضع بر شریف و دانی بر عالی و مؤخر بر مقدم باطل و قبیح باشد عقلا پس زن را ولایت نباشد بر مرد هر چند مجتهد باشد این کلامی است بحسب حقیقت چه شریعت بر طبق او است و عقل عین شرع است و اما بحسب شرع ظاهر بجهت عدم اهلیت زن برای مجالست در مجالس مردمان بیگانه و صدا بلند کردن میانه ایشان و صحبت داشتن با ایشان و رفع نزاع کردن از ایشان و آن ظاهر است و فی الحدیث لا یصلح قوم ولتہم امرأه و این ظاهر است

چهارم ایمان است یعنی اقرار بلسان بر بوبیت و نبوت و امامت و معاد بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان پس آنان که اقرار به ربوبیت ندارند همچو دهریه و آنان که اقرار بنبوت ندارند همچو طوائف یهود و نصاری و مجوس و صابی و براهمه هر چند مجتهد باشند و استنباط احکام شرعیه مذهب و طریقه خودمان را من باب التسلم اخذ کرده و قابل استنباط باشند هر چند معتقد نباشند نگوئی که از شرایط اجتهاد چنانکه سابق مذکور شد علم کلام است و آن اقرار بر ربوبیت است و نبوت است و در نزد فقدان شرط فقدان مشروط لازم آید پس سایر طوائف اجتهاد در حق ایشان تحقیق پذیر نباشد جواب می گوئیم که آنچه شرط اجتهاد است علم بوجود مکلف و شارع و اثبات عدل و حکمت حق تعالی علی ما هو المقرر فی علم الکلام نه اعتقاد و تصدیق بآن است و جایز است که شخص ماهر شود در فنی بجهت علم بمقدمات مقررہ نزد اهل آن فن هر چند بر فرض تسلیم محض باشد من غیر اعتقاد بذلک چنانکه مشهود میشود از بسیاری از مسلمین که با کثرتی از علوم باطله اهل باطل مطلع میباشند بجهت علم بمقدمات باطله ایشان بمجرد تسلیم و همچنین بسیاری از کفار واقف بر طریقه مسلمین میباشند بلکه بخصوصیات مذهب ایشان چنانکه فقیر مطلع شد بر بعضی از ایشان بلکه دیدم دیباچه گابی از یکی از هنود بلغت فارسیه که مشتمل بود بر انواع مدح و ثنای حضرت باری تعالی و اتصافش بصفات کمالیه و تنزهش از صفات نقیصه امکانیه و اینکه علم بکنه ذات حق محال است و سپاس و ستایش او جل جلاله و صلوات بر پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله و آل و اصحابش و اینکه آن حضرت خاتم پیغمبران و سید تمامی انس و جان میباشد با آنکه کافر خبیث بود که اصلا و قطعا بهیچ یک از نوشته های خود معتقد نبود پس جایز است که کافر مجتهد شود لکن معتقد نباشد و صحیح نباشد رجوع بسوی او و تقلیدش تا ایمان بیاورد و مصدق و معتقد شود بانضمام شرایط آتیه و همچنین جایز نیست رجوع و استفتا بسوی سایر فرق مسلمین بنا بر مشهور از کسانی که امیر المؤمنین علیه السلام را خلیفه چهارم میدانند یا از کفار و خوارج که اصلا او را امام نمیدانند هر چند قائلند بنبوت رسول الله صلی الله علیه و آله هرگاه مجتهد باشند یا از جماعت کیسانیه که قائلند بامامت محمد بن حنفیه رضی الله عنه و او را امام عصر غائب صاحب الزمان میدانند یا از جماعت زیدیه که بامامت زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام قائلند یا از جماعت اسماعیلیه که بامامت اسمعیل بن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام قائلند یا از جماعت افضحیه که بامامت عبدالله افضح بن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام قائلند یا از جماعت واقفیه که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام تعدی نکردند و امثال اینها کلا از تمامی این هفتاد و یک فرقه که بر باطل میباشند هر چند داخل فرق مسلمین میباشند علی المشهور رجوع بسوی ایشان و استفتای از ایشان صحیح نباشد و حکم ایشان باطل باشد و ایشانند طاغوت که

حق تعالی امر فرموده بتکفیر ایشان و عدم رجوع بسوی ایشان قال تعالی یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به پس هرگاه رجوع بسوی احدی از این طوایف عالما عامدا مختاراً نماید و بحکم او آنچه بگیرد جملگی سُخت است هر چند حق خود باشد و دلالت میکند بر این مدعا حدیث وارد از اهل بیت علیهم السلام ایما رجل کان بینہ و بین اخ له ممارسة فی حق فدعاه الی رجل من اخوانه لیحکم بینہ و بینہ فابی الا ان یرافعه الی هؤلاء کان بمنزلة الذین قال اللہ تعالی فیہم الم تر الی الذین یزعمون انہم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلك یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به پس ثابت شد کہ مفتی باید مؤمن باشد بالغ و عاقل

پنجم عدالت است و فقہا را در معنی آن اختلاف عظیمی است حتی جمعی بر آن رفته‌اند کہ آن عبارت از ملکہ عاصمہ است کہ او را از معصیت حتی از صغائر محافظت نماید لکن آنچه از معصوم علیہ السلام در باب عدالت وارد شدہ فقیر در این موضع مذکور می‌سازم کہ بوفاق اقرب و انطباق بعقل احسن و بہ یسر اولی یرید اللہ بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و آن در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند بِمَ یعرف عدالة الرجل من المسلمین حتی تقبل شهادته لهم و علیہم فقال ان یعرفوه بالستر و العفاف و کف البطن و الفرج و الید و اللسان و باجتناب الکبائر الی اوعد اللہ عز و جل علیہا النار من شرب الخمر و الزنا و الربا و عقوق الوالدین و الفرار من الزحف و غیر ذلك و الدلیل علیہ ان یکون ساترا لعیوبه حتی یحرم علی المسلمین تفتیش ما وراء ذلك من عثراته و عیوبه و یجب علیہم تزکیته و اظهار عدالته فی الناس و ان لا یتخلف عن جماعات المسلمین فی مصلاهم الا من علة فاذا سئل عنه فی قبیلته و محلته قالوا مارأینا منه الا خیرا مواظبا علی الصلوات متعاهدا لاوقاتہا فی مصلاه و چون این صفات مذکورہ در کسی مجتمع شد او عادل باشد اگر مجتهد باشد تقلید او واجب است عینا اگر منحصر باو باشد کفایة اگر غیر او نیز باشد و حذر کن وفقک اللہ از تقلید مجتهدی کہ فاسق باشد و عادل نباشد کہ هلاک شوی من حیث لا یشرع چنانکہ از امام همام حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام مروی است در تفسیر آیه فویل للذین یتکتبون الکتاب بایدیہم ثم یقولون هذا من عند اللہ قال فهذه لقوم من الیہود ثم قال (ع) و قال رجل للصادق علیہ السلام اذا کان هؤلاء العوام من الیہود لا یعرفون الکتاب الا بما یسمعونہ من علمائہم فکیف ذمہم بتقلیدہم و القبول من علمائہم و هل عوام الیہود الا کعوامنا یقلدون علمائہم الی ان قال فقال علیہ السلام بین عوامنا و عوام الیہود فرق من جهة و تسوية من جهة اما من حیث الاستواء فان اللہ تعالی ذم عوامنا کما ذم عوامہم و اما من حیث افترقوا فان عوام الیہود کانوا قد عرفوا علمائہم بالکذب الصراح و اکل الحرام و الرشا و تغییر الاحکام و اضطروا بقلوبہم الی ان من فعل ذلك فهو فاسق لا یجوز ان یصدق علی اللہ و لا علی الوسیط بین الخلق و بین اللہ فلذلك ذمہم و كذلك عوامنا اذا عرفوا من علمائہم الفسق الظاهر و العصبیة الشدیدة و التکالب علی الدنیا و حرامها فن قلد مثل هؤلاء فهو مثل الیہود الذین ذمہم اللہ تعالی بالتقلید لفسقة علمائہم فاما من کان من الفقہاء صائنا لنفسه حافظا لدینہ مخالفا علی ہواہ مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه و ذلك لا یکون الا بعض فقہاء الشیعة لا کلہم فان من ركب من القبایح و الفواحش مراکب علماء العامة فلا تقبلوا منهم عنا شیئا و لا کرامة و انما کثر التخلیط فیما یتحمل عنا اهل البیت لذلك لان الفسقة یتحملون عنا فیحرفونه باسرہم لجهلہم و یضعون الاشیاء علی غیر وجهها لقلۃ معرفتہم و آخرون یتعمدون الکذب علینا الحدیث

ششم طہارت مولد است پس حرام زاده و ولد حیض و ولد شبہ و ولد حرام و امثال اینها قابل منصب قضا و حکم و فتوی نباشند چہ امارت خسیس بر شریف قبیح است عقلا پس قبیح است شرعا و بجهت عدم اقبال نفوس و نفورت طبع و امثال اینها از امور کہ عارض میشود انسان را در امثال این اشخاص بدان وفقک اللہ کہ این شروط ستہ اجماعی

همه فقهاء است و احدی در اشتراط یکی از اینها تشکیک نکرده و بوجهی تردد و اشکال نفرمودند و اختلافی در این امور سته میانه مجتهدین رضوان الله علیهم نیست بخلاف شروط آتیه که در آن خلاف است و حق اشتراط است

هفتم کتابت است زیرا که ضبط مسائل بدون آن بجهت قاضی مطلق متعسر است بجهت کثرت توارد وقایع و استفتاءات و آن تا اینکه مقتدر بنوشتن نباشد صورت نگیرد من حیث الکمال

هشتم بصر است پس اعمی کور قابل ریاست عامه نباشد چه محتاج است در امتیاز میانه خصوم و اهل دعوی و آن بعمی صورت نبندد در مطلق و جمعی از مجتهدین این دو شرط را منع کرده اند بنقض اول در پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که آن حضرت کتابت ابداء نفرمودند و بنقض ثانی در شعیب که اعمی بود و هر کس را که بصر حدید باشد میداند که این دو نقض هر دو مخالف است و وارد نیست بر ما نحن فیه زیرا که امر معصوم غیر غیر معصوم است و امر کسانی که مؤید و مسدد من عند الله میباشند بانزال جبرئیل و ملائکه و کتاب و وحی و الهامات الهیه که خطا و سهو و نسیان بعصمت ربانی در شأن ایشان جائز نیست غیر اشخاصی میباشند که در زمان غیبت و در ظلمت شب دیجور مبتلا و علم برای ایشان ممتنع بنای عمل را بظن گذاشته پس در ایشان کمال صحت حواس و قوا و مشاعر و ادراکات معتبر است بخلاف انبیاء مرسلین علیهم السلام چه ایشان را بجهت کمال تصفیه نفس احتیاج بحواس ظاهره و اسباب ظاهره نبود آیا ندانستی که ایشان از امور خفیه غیبیه خبر میدادند و اعمال شخص که در خلوتخانه خود بعمل میآورد مشاهده میفرمودند و بآن خبر میدادند و بی شک آن باین چشم ظاهری که مشترك است میانه ما و ایشان نبود بلکه بدیده دیگر بود که در ما نیست و شعاعش نیز الآن مخفی است پس این امور یعنی بصر و کتابت و امثال ذلك در انبیاء و معصومین معتبر نباشد و در علمای الآن البته معتبر باشد هر چند جایز است که بگوئی که احتیاج به بصر و کتابت نیست بجهت اینکه ضبط متحقق میشود باعتبار شهود و امور خارجی و داخله نه از اینکه انبیاء نداشتند و آن را نیز توان دفع کرد بحکم ریاست عامه و قضای علی الاطلاق چه هرگاه در وقایع عدیده بدون اینها بجهت شهود و غیرش ضبط ممکن باشد در کل وقایع نیست و این سبب اهمال و تعطیل امور مسلمین و عدم قضای حوائج ایشان است چه اقامه شهود امر سهلی نباشد و تحصیل عدل آسان نیست و اعتماد بخلق غیر معصوم در غیر از امور ضروریه من جهت الاضطرار از قبیل اکل میتة است و تا ممکن است بصر و کتابت مصیر بسوی غیر قبیح است و حکم صورت اضطرار غیر ما نحن فیه است فافهم و ثبت ثبتك الله بالقول الثابت

نهم نطق است پس اخرس گنگ ریاست عامه را نشاید زیرا که محتاج است به بیان حکم و سؤال و جواب و آن بدون لسان امکان ندارد و نوشتن کفایت نمیکند چه قطع برادر از نوشته کمال صعوبت دارد

دهم حریت است پس بنده قابل قضا و ریاست عامه نباشد و محقق (ره) در شرایع و نافع عدم اشتراط را قوت داده باذن مولی و عموم حدیث انظروا الی من کان منکم یعلم شیئا من قضایانا فاجعلوه بینکم فانی قد جعلته قاضیا و اگر ترا بصر حدید باشد ضعف این قول را بالعیان می بینی زیرا که حر اشرف و اقدم است از عبد و حدود عبد از عقاب و ثواب نصف حر است و امارت و ضیع بر شریف جایز نباشد چنانکه گذشت در مرأة و اگر این باب مفتوح شود که هر کس که از ثقات که مجتهدین باشد جایز است قضا برایش و داخل است در عموم حدیث مذکور چنانکه محقق (ره) ادعا فرموده پس لازم است که تجویز کنی مرأة و ولد الزنا را هرگاه از ثقات مجتهدین باشند و حال آنکه احدی تجویز نکرده حتی خود (ره) و اما عبد داخل در عموم حدیث نیست زیرا که صریح حدیث انظروا الی من کان منکم حر است زیرا که

متبادر از خطاب احرار میباشند بالذات و ادخال عبید بالتبع است و دیگر اصل عدم ولایت است غایت ما ثبت ولایت احرار است پس عبید خارج باشند و الله العالم بحقایق احکامه و جمعی این شرط را اعتبار نکرده‌اند و دور نیست که مستند اولین همان که در مرأه گذشت باشد چه حکم عبد نصف حکم حراست

یازدهم نصب امام است علیه السلام و اذنش و الا جایز نیست حکم نمودن میانه خلق و مرجع مردمان شدن بجهت نبی صادق علیه السلام کما قال علیه السلام : اتقوا الحكومة فان الحكومة انما هي للامام العالم بالقضاء العادل في المسلمين لنبي او وصي نبي پس اگر در زمان امام علیه السلام باشد پس اذن و نصب او شرط باشد خاصه مگر در قاضی تحکیم که طرفین راضی باشند بفقیمی از فقها که جامع شرایط فتوی باشد و آن شرایط مقدمه نیز در آن موجود باشد که در این وقت جایز است که آن شخص حکم کند میانه ایشان بدون اذن امام و شرطش آن است که در زمان امام علیه السلام باشد و همچنین شرایط مقدمه از کتابت و نطق و بصر و حریت در او شرط نباشد بجهت آنکه آن ریاست عامه نیست که متوارد شود وقایع و حوادث در آن بلکه آن حکم در موارد مخصوصه است تفهیم و تفهم بامور خارجه و داخله سهل باشد بخلاف قاضی مطلق که این جمله در آن شرط است تا صالح باشد بجهت حکومت عامه و اما اگر در زمان غیبت باشد یا در محلی که وصول بحضرت امام علیه السلام متعذر باشد در این صورت هرگاه شرایط سابقه کما ینبغی در شخص مجتمع باشد حکمش نافذ باشد و اذن خاص در آنجا ضرور نیست چه اذن عام کلی امام علیه السلام او را شامل باشد کما قال علیه السلام فی الحدیث المتقدم انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا فاني قد جعلته حاكما عليكم فارضوا به حكما فالرأد عليه كالرأد على الحديث بالمعنى پس هم مأذون است لکن باذن عام بدان وفقك الله تعالى فی الدارين که این شرایط سابقه بعضی شرط رجوع بسوی مجتهد و استفتا از اوست که بدون آن جایز نباشد و آن شش شرط اول است که عبارت است از بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و ذکورت و طهارت مولد است پس هرگاه مفتی یکی از اینها را فاقد باشد استفتا از آن جایز نباشد و رجوع بسویش حرام است و اما پنج شرط دیگر که عبارت از کتابت و بصر و نطق و حریت و اذن معصوم علیه السلام باشد شرط ریاست عامه و قضای مطلق است نه شرط استفتا بلکه از فاقد این شروط اخیره استفتا جایز است اگر جامع شروط سته اولیه باشد پس اگر جامع این شروط خمسسه نیز باشد اکمل و احسن و اولی خواهد بود فافهم و تبصر و تفتن فهمك الله تعالى وفقك الله تعالى که تمام امر را بیان نموده‌ام

تذنیب چون شرایط مقدمه سابقه را دانستی الآن بدانکه برای مجتهد مفتی که مردم از او استفتا نمایند شرایط دیگر هست که مراعات آن بر او از جمله لوازم است و باید این شروط نیز زاید بر شروط سابقه ملاحظه شود اول باید مفتی فتوی ندهد مگر در نزد استقامت حال و بقای فطرت اصلیه بحال خود پس در نزد عروض اموری که شخص را از حالت اصلیه خارج کند فتوی دادن جایز نباشد پس بایست که فتوی ندهد در حال غضب و هیجان مره صفرا که انسان از اعتدال در آن حال خارج شود و در حال جوع گرسنگی و تشنگی و حزن و اندوه و فرح و سرور غالب و در حال نعاس و ملال و مرض شدید و در حال گرما بغایت و سرمای مؤلم و در نزد مدافعه اخبثین و امثال اینها از اموری که موجب تغییر حالت طبیعی و اشتغال نفس بآن و عدم توجه و التفاتش بامور دیگر باشد دوم آنکه تأمل کند در فتوی تأمل تام و نظر کند در آن نظر ثانی تا اینکه سهو نکند و خطا و اشتباه ننماید یا امر بر او مشتبه نشود سیم آنکه رفق و مدارا ننماید با مستفتی و صبر کند و تأمل کند تا خوب مراد و سؤال سائل مستفتی بر او واضح و ظاهر شود و همچنین جواب را بعبارت واضح گفته تا اشتباه در او واقع نشود هرگاه مستفتی بعید الفهم باشد تکرار نموده تا او را بفهماند و الا بی فایده

خواهد بود چهارم حذر کند اینکه در فتوای خود میل بسوی آن شیء نماید و خواهش نفسانی او را بآن کشد و بآن وادارد که در این حال حکم خدا را بیان نمیکند بلکه حکم نفس خود را بیان میکنند نعوذ بالله من شرور انفسنا پنجم آنکه حیل شرعیه در فتوای خود بکار نبرد تا اینکه سبب ابطال حقی باشد مگر در وقتی که واجب شود بجهت احقاق حقی که بدون آن ممکن نباشد ششم آنکه در فتوی و جواب مسئله آنچه بر نفع مستفتی است باو گوید و آنچه بر ضرر اوست ترك کند چه در این صورت غش کرده است هفتم آنکه پیاموزد احد متخاصمین را حجتی که بر صاحبش غلبه کند و آن سبب ابطال حقی باشد و تضییع واجبی هر چند بر سبیل اشاره یا تلویح یا کثایه و استعاره و مجاز و امثال اینها باشد هشتم آنکه در صورتی که در مسئله تفصیلی باشد که بر هر شقی از آن شقوق حکمی مرتب شود و مفتی هر جواب بطریق اطلاق و اجمال گوید این است آن شروطی که بر مجتهد مفتی مراعاتش واجب و لازم است و بدون مراعات اکثر این شروط استفتای از آن جایز نباشد فافهم راشدا این است علاماتی که برای مجتهد فی نفسه و مجتهد مفتی و مجتهد قاضی است جملگی را بعون الله تعالی و قوته و حسن توفیقه آنچه از آثار و اخبار اهل بیت و کلمات مجتهدین رضوان الله علیهم استنباط شده مذکور گردید و الله العالم بحقایق الامور

و اما علامت بجهت عامی چنانکه سؤال از آن واقع شده و آن چند چیز است : یکی شیاع است یعنی اخبار جماعتی بر اجتهاد شخص و صحت رجوع بسوی او از اهل بصیرت و معرفت که عقل ابا کند از تواطؤ آن همه بر کذب دوم شهادت عدلین است بر اجتهاد مجتهد سیم رؤیت اجتماع ناس بر شخصی و تعظیم و اجلال آن شخص من حیث علمه و ورعه و تقواه و زهد و تفقه فی الدین نه از این حیثیت که از جانب سلطان منصوب است و با کابر منسوب است چه آن را مدخلیت نیست و همچنین اجتماع ناس بر او از راه تقیه نباشد و علامات صلاح و زهد و ترك دنیا و حل مسائل و اظهار علم و فضیلت و عدم خروجش از قول معصوم علیه السلام در احوال و افعال و اقوال خود در او ظاهر باشد میتوان ظن بر اجتهادش هم رسانید چهارم آنکه بینی که در محضر علما و فضلا و مجتهدین و اهل فضل و علم و دانش و معرفت فتوی میدهد و ایشان او را بوجهی متعرض نمیشوند بشرطی که در مقام تقیه نباشد چه در این صورت نیز اجتهاد مجتهد را معلوم توان کرد الحاصل عمده در تقلید عوام علم باجتهاد مجتهد است پس اگر آن ممکن نباشد عمل بظن راجح است و طریق تحصیل ظن بوجهی است که مذکور شد و آنکه در اجتهاد یعنی در تقلید عامی علم بوجود مجتهد مخصوص را شرط کرده است عقل خود را مکابر نموده چه مجتهد را نمیشناسد مگر مجتهد و عامی هرگاه بمرتبه اجتهاد رسد تقلید برایش حرام است و هرگاه نرسد پس علم باجتهاد شخص نمیتواند هم رسانید الا بشیاع و شهادت عدلین و امثال اینها از آنچه مذکور شد و آنچه مذکور نشد و اینها هیچیک مفید علم قطعی نیستند حتی شیاع بلی مفید علم عادی میباشد و السلام علی تابع الهدی و کتب العبد الجانی الفانی الغریق فی بحر الآثام و المعاصی محمد کاظم بن محمد قاسم الحسینی الموسوی الرشتی المدنی

سؤال - بفرمائید که در صورت وجود مجتهد افضل جایز است تقلید مجتهد مفضول یا نه حقیقت امر را بتفصیل بیان فرمائید که حق قراح بر سبیل بیان و ظهور و وضوح ظاهر و واضح شود و ازاله شکوک و شبهات از قلوب گردد و السلام

الجواب - و من الله تعالی الهام الصواب بدان وفقك الله تعالی فی الدارین و حباك بما تقر به العین و بلغك الی ما تكمل به النشاطین که این مسئله از اعظم مسائل است از حیثیت غموض و كثرت تدقیق و وفور اختلاف و عدم وقوف بر ایتلاف و این جمله بسبب اختلاف اخبار و آثار ناشی از ائمه اطهار علیهم سلام الله الملك المختار می باشد که بجهت سلامتی شیعه و ابقای نسل و حفظ وجود شیعه بجهت حفظ نظام عالم کردند چه فلك دور نمیزند الا بحق و باین سبب است کلام

معجز نظام حضرت صادق علیه السلام انا الذی اخلفت بین الشیعة لیسلموا و لیکن هر کس را که نظر دقیق و فهم عمیق و وقوف بر اخبار صعبه مستصعبه که متحمل نمیشود آنرا مگر سه طایفه ملک مقرب و نبی مرسل و مؤمن ممتحن و بر اسراری که تعلیم خواص شیعه خود میفرمایند میدانند که اختلافی میانه اخبار مأثوره از ایشان سلام الله علیهم نیست مگر در عبارات و الفاظ حسب حکم و مصالح که از آن جمله اختلاف افهام ناس و وقوع اختلاف میانه ایشان تا از شر اعدا سالم باشند چگونه از حقیقت واحده آثار مختلفه متضاده صادر میشود قال ابو عبدالله علیه السلام ان نخلة مریم کانت عجة نزلت من السماء فما کان منها کانت عجة و ما کانت من لقاط فهو لون و از آنجمله این مسئله است که احادیث در این باب مختلف وارد شده و علما نیز در آن اختلاف کردند باین سبب استنباط حق از آن در کمال صعوبت است و الله المستعان و علیه التکلان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بدانکه علما را در این مسئله خلاف است جماعتی از ایشان مثل محقق (ره) در معارج و علامه در ارشاد و نهایة الوصول و تهذیب الاصول و سید عمیدالدین در شرح تهذیب و شهیدین (ره) در دروس و ذکری و قواعد و تمهید و شیخ علی محقق ثانی در جعفریه و جامع المقاصد و شیخ حسن (ره) در معالم و شیخ بهائی در زبدة و ملا صالح مازندرانی در حاشیه معالم بلکه علامه (ره) در نهایه از جماعتی این مذهب را نقل کرده از اصولیین و فقهاء از مخالفین همچو احمد بن حنبل و ابن شریح و فضال و شهید ثانی (ره) در مسالك فرموده که این مذهب فیما بین اصحاب ما امامیه شهر است و در تمهید فرموده که حق نزد این مذهب است و شیخ حسن در معالم فرموده که این مذهب قول اصحاب ما است که بما رسیده است و ادله چندی در اثبات مدعای خودشان ذکر فرموده اند حسب بذل مجهود خود جزاهم الله عن الاسلام خیرا :

اول آنکه شغل ذمه یقینی مستدعی براءت ذمه یقینه است و براءت ذمه یقینه در تقلید مجتهد اعلم و افضل حاصل میشود بخلاف غیر اعلم که محل کلام است و دلیل قاطعی دلالت نکرد بر اینکه بری میشود ذمه مکلف از تقلید ثابت لازم در ذمه اش به تقلید مجتهد مفضول پس تقلید مجتهد افضل واجب باشد و عدول بسوی غیرش مستلزم عقاب جواب میگوئیم که این مفضول در این صورت خالی از دو صورت نیست یا مجتهد جامع الشرایط بطور مذکور میباشد یا نه اگر گوئی که جامع الشرایط نیست پس مجتهد نیست و رجوع بسوی او جایز نیست مطلقا در صورت وجود اعلم یا عدم وجودش و اگر گوئی که مجتهد جامع الشرایط میباشد و جمیع شرایطی که اصولیین برای مجتهد ذکر نموده اند جامع است پس مانع در تقلیدش چه باشد و ندیده ایم که احدی از فقهاء رضوان الله علیهم در شرایط اجتهاد و بیان صفات مجتهد و اموری که سبب رجوع و تقلید اوست شرطی زیاد کرده باشند و آن عدم وجود اعلم و افضل است بلی این کلام در وقتی متوجه بود که آن اعلم را مرتبه علم حاصل شده باشد که از مقام ظن خارج شده باشد اما در صورت ظن منع این ظن با اجتماع شرایطش معنی ندارد کیف و حال آنکه تمامی فقهاء رضوان الله علیهم مرافعه و رجوع بسوی قاضی تحکیم مستجمع جمیع شرایط قضا را در حضور امام علیه السلام تجویز فرموده اند و اذن امام را شرط ندانسته اند آیا این مصیر از اعلم بسوی مفضول نیست و چگونه تواند بود در صورت وجوب متابعت اعلم نصب امام معصوم علیه السلام قاضی و مفتی از جانب خود برای ناس در نزد حضور خود و احدی این معنی را انکار نتواند کرد که امر فرمود حضرت صادق علیه السلام باستفتای از زراره و محمد بن مسلم و هشام بن حکم و امثال اینها و چه نسبت میباشد ایشان را بامام علیه السلام الا نسبت وجود بعدم و نفی باثبات پس بتقلید مجتهد جامع الشرایط ثابت الاجتهاد براءت ذمه خواهد حاصل شد یقینا و اکثریت علم یکی باعتبار امور خارجیه از مرتبه اجتهاد مانع استفتا از مجتهد نباشد و الحمد لله رب العالمین

دوم عموماً احادیث و آیاتی که دالند بر مذمت از عمل بغیر علم و بلاشک قول مجتهد داخل در این عموم است من حیث الذات چه آن استفراغ وسع است در تحصیل امر ظنی و قول اعلم بدلیل خارج شد و دلیلی که بر اخراج غیر اعلم دلالت کند نیست پس باقی خواهد ماند در نهی و مندرج باشد در تحت آن مفهوم عام پس تقلیدش جایز نباشد جواب میگوئیم که بدلیل قول مجتهد مطلقاً جامع شرایط فتوی خارج شد چنانکه سابق مشروحاً ذکر شد و تخصیصش با علم من غیر مخصص است چه مجتهد بعد از آنکه استفراغ وسع کرد و بذل مجهود نمود با استجماع شرایط اجتهاد از معرفت علوم مذکوره و قوه استنباط و بقای ملکه راسخه و قوه قدسیه پس آنچه غیرش در نزدش یننه و بین الله مرجوح است تکلیفش میباشد و الا لازم آید تکلیف ما لا یطاق چنانکه دانستی سابقاً در مسئله اخبار و اجتهاد و این اختصاص با علم ندارد چه اعلییت امری است خارج از مرحله اجتهاد و آنچه خارج شد بدلیل اجتهاد مطلق است مگر اینکه ادعا کنی که مفضول مجتهد نیست و آن خارج از ما نحن فیه است و اگر تسلیم کنیم این مقدمه را که قول مجتهد مفضول مندرج است در تحت عموم نهی و مذمت عمل بما لا یعلم پس لازم آید که مجتهد مفضول نیز در نزد وجود افضل باید تقلید افضل کند چه او و عامی در عدم علم مشترک میباشند و ظنش نیز بدلیل خارج نشده چنانکه ظن عامی نشده است پس بر او تقلید واجب باشد و حال آنکه احدی از مجتهدین بآن ملتزم نشدند و تقلید مجتهد غیر خود را حرام است اجماعاً پس ظن مجتهد مفضول داخل در این عموم نباشد چنانکه در دلیل بر آن ادعا شده فافهم

سیم آنکه ظن حاصل از قول اعلم اقوی است از ظن حاصل از غیر اعلم پس عمل بقول اعلم واجب باشد و عدول از آن بسوی غیر اعلم حرام باشد ه جواب گفته‌اند که اقوی بودن ظن اعلم ممنوع است چه حدی برای ظن نیست بلکه مدار آن مرجحات خارجی است و گاه هست که برای غیر اعلم حاصل میشود ظن اقوی از ظن اعلم چنانکه ظاهر است و اغلب احوال مشهود میشود و بر فرض تسلیم این دلیل وقتی تمام شود که مناط تقلید حصول ظن باشد نه تعبد محض اما بر تقدیر تعبد که شارع واجب کرده است عمل را بفتوای مجتهد مثل حکم بشهادت عدلین چه آن نه از حیثیت حصول ظن است بلکه از حیثیت تعبد است و چنان است فی الحقیقه تقلید چه اگر حصول ظن معتبر بود نه تعبد پس جایز میبود تقلید میت و عمل بظاهر کتاب و سنت بلکه عمل بقول غیر مجتهد از اموری که برایش ظن حاصل میشود و حال آنکه اجماعاً جایز نباشد الا در اول که خلاف است چنانکه تکلم در آن انشاء الله تعالی خواهیم کرد چه وجه عدم جواز آن مستلزم فساد کلی در شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله میباشد پس چون مدار تقلید تعبد شد پس حصول ظن را قویا کان او ضعیفا چندان مدخلیت نباشد بلکه چون ثابت شد اجتهاد مجتهد جامع شرایط تقلیدش واجب است مطلقاً تخصیصش به اعلم محتاج بدلیل است و گمان ندارم که چنین دلیلی قوی برایست باشد

چهارم آنکه هرگاه جایز باشد تقلید غیر اعلم با وجود اعلم و تمکن از تقلیدش لازم مساوات میانه کسی که میداند و میانه کسی که نمیداند و التالی باطل و المقدم مثله بیان ملازمه ظاهر است و بطلان تالی قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون جواب میگوئیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که مراد از این علم که فاقدش مساوی با واجدش نیست اگر ماهیت علم است ظاهر در جمیع افرادش بحیثیتی که جمیع علوم را کائناً ما کانت و بالغه ما بلغت شامل باشد یا آنکه خاص است بعلمی که بآن مقتدر باشد از تحصیل رضاء الله سبحانه و از برآمدن از عهده تکلیف و معرفت حدود مکلف به و بدیهه عقل حاکم است که مراد قسم اول نیست چه آن منحصر ذات واجب تعالی است جل شأنه و عم احسانه که جمیع ذرات وجود را علمش محیط است و حال آنکه آیه شریفه را حق تعالی بالنسبة بمکلفین مقررین مؤمنین و منکرین کافرین فرموده پس لا محاله مراد قسم ثانی باشد و آن در زمان حضور خاص بکسانی که در خدمت

امام معصوم علیه السلام بودند و از ایشان کسب علوم و معارف می نمودند چون سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و امثال ایشان بالنسبة بزمان حضور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و بلاشک ایشان در علم متفاوت می باشند البته دانسته ای نسبت علم سلمان را بالنسبه بحال ابی ذر حتی انه لو علم ما فی قلب سلمان لقتله و همچنین ابوذر بالنسبه بمقداد و عمار و بلاشک ایشان بعضی با بعضی جهت مقابل اهل علم مراد در آیه شریفه در مقام توییح و سرزنش در قوله تعالی قل هل یتوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون نیستند هر چند در باطن در این موضع دقتی است و آن خلاف ما نحن فیه است چه نظر فقیه باید مقصور بظواهر و ما یقتضیه المقام باشد زیرا که هر یک علمی که بآن مقتدر از تحصیل رضاء الله و معرفت حدود مکلف به باشند برای ایشان حاصل است پس ایشان علی اختلاف مراتبهم داخل در عموم یعلمون میباشند و اما در زمان غیبت پس اهل علم مجتهدین میباشند که باعتبار ظهور قوه قدسیه و ملکه راسخه بانضمام علوم مذکوره مقتدر از تحصیل رضاء الله و معرفت حدود مکلف به علی نهج ما آتیهم الله تعالی میباشند با ملاحظه بطلان تکلیف ما لا یطاق هر چند مراتب ایشان مختلف میباشند در مراتب خارجیه از اجتهاد و این مستلزم تساوی عالم با جاهل نباشد پس هرگاه چنین باشد لازم می آید که جائز نباشد برای اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله که با وجود سلمان علی سبیل التزل از احدی از صحابه غیرش مسئله سؤال کنند از مسموعات ایشان از رسول الله (ص) و آله و الا مساوی کرده اند جاهل را با عالم کما لا یخفی بلی هرگاه عدول کند از تقلید مجتهد بسوی تقلید غیرش در این صورت مساوی کرده عالم را با جاهل و بر او جاری است قوله تعالی قل هل یتوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون چه در مقلد علمی که مقتدر باشد بر تحصیل رضاء الله و معرفت حدود مکلفه نمی باشد بالاصالة و الذات هر چند بالتبع و العرض می باشد که بتبیت مجتهد است و آن غیر ما نحن فیه است پس این دلیل را بوجهی دلالت بر مراد نباشد کما لا یخفی و این احسن اجوبه است هر چند بعضی اجلاء مجتهدین از معاصرین سلمه الله تعالی در جواب این دلیل برآمده بوجهی که قریب باین مذکور است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

پنجم هرگاه جایز باشد تقلید مفضول با وجود افضل ترجیح مرجوح و تقدیم مفضول بر فاضل لازم آید و آن قبیح است پس تقلید مفضول جایز نباشد جواب گوئیم بنقض و حل اما ثانی لانسلم مرجوحیت مجتهد مفضول را در حکم و فتوی چه بسیار اتفاق می افتد تساوی در حکم واحد با فاضل بلکه گاهی اقوی باشد پس در اصل اجتهاد مرجوح نباشد بلکه گاهی راجح شود و مرجوحیت باعتبار امر دیگر خارج از اجتهاد منافی با تساوی اجتهاد نباشد چنانکه ظاهر است و اما اول پس لازم می آید که برای امام معصوم علیه السلام جایز نباشد که نصب قاضی کند و مردم را امر باستفتای از آن نماید با حضور خود و الا لازم می آید که امام علیه السلام بترجیح مرجوح امر فرموده باشد و دیگر اگر در این مقام ترجیح مرجوح بود پس بایست که مجتهد مفضول تقلید اعلم و افضل نماید چه عدول از آن بسوی نظر و ترجیح خود ترجیح مرجوح است و حال آنکه حرام است تقلید مجتهد غیر خود را اجماع

ششم احادیث و اخباری که دال است بر عدم تجویز مجتهد مفضول چنانکه در کافی روایت کند از عمر بن حفصه قال سئلت ابا عبدالله علیه السلام عن رجل من اصحابنا بینهما منازعة فی دین و میراث فتحا کما الی ان قال فان کان کل واحد اختار رجلا من اصحابنا فرضیا ان یکون الناظر فی حقهما و اختلافهما فیما حکما و کلاهما اختلفا فی حدیثکم فقال علیه السلام الحکم ما حکم به اعدلهما و افقههما فی الحدیث و اورعهما و لا یلتفت الی ما یحکم به الآخر و همچنین در وسائل از محمد بن الحسن باسناد خود از داود بن حصین از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده فی رجلین عدلین جعلاهما بینهما فی حکم وقع بینهما فیه خلاف فرضیا بالعدلین فاختلف العدلان بینهما عن قول ایهما یمضی الحکم قال علیه السلام ینظر الی افقههما

و اعلمهما باحادیثنا و اورعهما فینفذ حکمه و لا یلتفت الی الآخر و ایضا در وسایل محمد بن حسن باسناد خود از موسی بن اکیل از ابی عبدالله علیه السلام: قال سئل عن رجل یكون بینه و بین اخ له منازعة فی حق فیتفقان علی رجلین یکونان حکما فاختلفا فیما حکما قال و کیف یختلفان قال حکم کل واحد منهما الذی اختاره الخصمان فقال ینظر الی اعدلهما و افقهما فی دین الله فیمضی حکمه و ایضا در وسائل از محمد بن حسین رضی علیه الرحمة در نهج البلاغه از امیر المؤمنین علیه السلام فی کتابه الی مالک الاشر: اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک فی نفسک ممن لا یضیق به الامور الی قوله علیه السلام اوقفهم فی الشبهات و آخذهم بالحجج و اقلهم تبرما بمراجعة الخصم و اصبرهم علی تکشیف الامور و اصرحهم عند ایضاح الحکم ه و تکلم در این اخبار فیما بعد انشاء الله تعالی حسب وسع و طاقت خواهد شد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این است ادله جماعتی از فقها و مجتهدین طیب الله مثوبهم که بر وجوب تقلید افضل ذکر نمودند و تزییف این ادله را نیز دانستی چنانچه بنظر قاصر آمد بدانکه جماعتی بتفصیل قائل شده اند و ایشان نیز بر دو گونه اند بعضی چون محقق در شرایع و علامه رحمهما الله در قواعد تجویز فرموده اند تقلید مفضول را با وجود افضل در زمان حضور معصوم علیه السلام و اما در زمان غیبت تجویز نفرمودند و استدلال کردند باینکه خطای مفضول منجر شود بنظر امام بجهت تمکن او از رجوع بسوی امام در نزد اشتباه پس فتوی نمیدهد مگر از ثبات پس مساوی باشد ظن حاصل از فتوای مفضول با ظن حاصل از فتوای فاضل چه هر دو تکلم نمیکنند مگر از نص

فقیر حقیر گوید که در زمان معصوم و تمکن از حضورش تشکیکی در این کلام نیست و نظر امام مدخلیت دارد بجهت تحصیل قطع و یقین از آنجائی که عمل بظن در حضور امام حرام است و در آن وقت فاضل و مفضول متساوی باشند زیرا که هیچ یک حکم نمیکنند مگر از آنچه ثابت شده نزد ایشان از حکم نفس الامری نه واقعی بر سبیل قطع و علم دون ظن و تخمین و جایز نیست برای ایشان اجتهاد در مقابل نص صریح و جایز نیست احتمال عدم معرفت در احکام تکلیفیه در مفضول بالنسبه بفاضل و الا لازم میآید که امام علیه السلام حجت بالغه نباشد و تکلم نکنند مردمان را بمقدار عقول ایشان و حال آنکه این معنی از ایشان صلوات الله علیهم متواتر شده پس در جمیع امور تکلیفیه متعلقه باحوال مکلفین مشترک میان جاهل و عالم و فاضل و مفضول در تحصیل مرتبه علم و قطع بجملگی مساوی میباشند و الا حجت بر کل فرد جاری نشده هر چند طور بیان مختلف و طریق تبیین متفاوت باشد برای افضل مطلبی بالاشاره بیان کند و از برای مفضول بالتصریح و بهمین نهج و عدم فرق در زمان معصوم اشکالی ندارد لکن کلام در زمان عدم حضور و ظهور امام است علیه السلام و بجهت زمان غیبت نیز تا اینکه شیعیان از حیرت بیرون آیند اشخاصی بر سبیل عموم قرار داد که ایشان ملجأ و ملاذ کل خلق از عوام باشند در فروع و تکالیف پس فرموده که انظروا الی رجل روی حدیثنا و نظر فی حالنا و حرامنا و عرف احکامنا فانی قد جعلته حاکما علیکم الحدیث و این رجل نیست مگر کسی که در او ملکه الهیه و توجه قدسیه موجود که استنباط میکند احکام شرعیه معصومیه را از احادیث و اخبار و کتاب الله الملك الجبار و توانستی که در زمان غیبت ظن مجزی است و ناس مکلف بعلم نیستند پس هر کس را که ظن راجح در استنباط احکام شرعیه از اخبار و احادیث حاصل شد واجب است رجوع بسوی او و فی الحقیقه رجوع و نظر و تقلید عالم معلول معرفت او است احکام الله از ادله تفصیلیه اش از کتاب و سنت چنانکه از صریح حدیث شریف مستفاد میشود و وجود معلول نزد وجود علت لازم آید پس وجوب رجوع نزد تحقق اجتهاد لازم آید و اعلییت و افضلیت را در اصل رجوع مدخلیت نباشد در زمان غیبت نیز هر چند در اولویت مدخلیت دارد چه سؤال میکنم که این اعلییت مدخلیت در اصل تحقق اجتهاد دارد یا نه اگر اول را ملزم شوی پس اجتهاد بدون آن وصف متحقق نشود پس مفضول مجتهد نباشد و این سفسطه ای است

محضه و مکبره‌ای است صرفه با وجود اجماع بر خلافت چه اعلیت حدی محدود ندارد که بآن توان قیاس کرد چه آن امری است اضافی در هر مرتبه‌ای که فرض کنی اعلم از آن متصور و مفروض گردد و فوق کل ذی علم علیم پس اجتهادی متحقق نخواهد شد پس تعطیل احکام و شرایع و ابطال تکلیف و ابطال نظام و ابطال ایجاد لازم آید و آن مستلزم عبث است در فعل حکیم علی الاطلاق نعوذ بالله پس ثابت شد ثانی که اعلیت را در حقیقت اجتهاد مدخلیت نیست پس متحقق شود اجتهاد بدون او پس داخل خواهد بود در عارفین باحکام آل محمد سلام الله علیهم پس واجب شود رجوع و تقلیدش پس معنی کلام امام علیه السلام انظروا الی رجل الحدیث آن باشد که من عرف احکامنا فانظروه و ارجعوا الیه بدون ملاحظه اعلیت و غیر اعلیت پس حکم باین مسئله در زمان حضور و عدم حکم در زمان غیبت تحکم است با تساوی امرین پس حق چنانکه مشهور میانه متأخرین از مجتهدین و فقهاء رضوان الله علیهم و مطابق است فتوای شیخنا و مولینا و مقتدانا و معتمدنا و فی کل حق مستندنا خاتم الفقهاء و المجتهدین عمدة العلماء و المحدثین و ملجأ الحکماء و المتکلمین الجامع لجميع فنون العلوم و الحاوی لكل مراتب الرسوم بالعلم الکشفی الذوقی رئیس المجتهدین شیخنا الشیخ احمد بن الشیخ زین الدین الاحسائی اطال الله بقاءه و امد ظلاله علی رؤس رعایاه بالنبی و آله الهداة آن است که چون عالم جامع شرایط فتوی باشد از اموری که سابق مذکور شد صحیح است رجوع بسوی او و تقلیدش و جایز نیست برای احدی از مقلدین ردش و انکارش چه انکار آن انکار امام و انکار امام انکار خداوند و انکار خداوند مستلزم کفر و شرک است و اعلیت را در اصل رجوع مدخلیتی نیست هر چند اولویت دارد رجوع بسوی اعلم و برای این مسئله با آنکه عقل او را کمال تقویت میکند و قوه ظن در تقلید معتبر نیست چه آن امر تعبدی است بلکه واجب میشود هر چند که ظن حاصل نشود هرگاه از مجتهد جامع شرایط باشد همچو حکم شهادت و بجهت مفضول گاهی حاصل میشود ظنی اقوی از ظن فاضل پس حکم کلی نباشد و دعوی تحقق اجماع مکبره است بلکه قریب بآن رسیده که از این طرف اجماع متحقق شود ادله نقلیه در این مدعا از احادیث و اخبار بلکه آیات لا یعد و لا یحصى است از آنجمله در وسائل از احمد بن علی بن ایطالب طبرسی صاحب احتجاج از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده در حدیث طویل الی ان قال علیه السلام: فاما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدینه مخالفاً علی هواه مطیعاً لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه و ذلك لا یكون الا بعض فقهاء الشيعة لا کلهم فان من ركب من القبایح و الفواحش مراکب علماء العامة فلا تقبلوا منهم عنا شیئاً و لا کرامة و انما کثر التخلیط فیما یحمل عنا منا اهل البيت لذلك لان الفسقة یتحملون عنا فیحرفونه باسرههم لجهلهم الحدیث و سابق نیز این حدیث تمامه مذکور گردید و ضعف سند این حدیث منجر است بتلقی معظم اصحاب آن را بقبول و اعتضادش باحدیث صحیح چنانکه مذکور گردد انشاء الله تعالی و ایضا در وسائل وجد بخط الشیخ الشہید محمد بن مکی حدیث طویلاً من عنوان البصری عن ابي عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام یقول: سل العلماء ما جهلت و ایاک ان تسألهم تعنتاً و ایاک ان تعمل برأیک شیئاً و خذ بالاحتیاط فی جمیع امورك ما تجد الیه سبیلاً و اهرب من الفتیا هربک من الاسد و لا تجعل رقبتک عتبه للناس و ایضا در وسائل از محمد بن یعقوب باسناد خود از عمر بن حنظله قال سئلت ابا عبدالله علیه السلام من رجلین من اصحابنا بینهم منازعة فی دین او میراث کیف یصنعان قال: ینظران منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکماً فانی قد جعلته حاکماً علیکم فاذا حکم بحکمنا و لم یقبل منه فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله و ایضا در وسائل محمد بن حسن باسناد خود از ابی خدیجه فقال بعثنی ابو عبدالله علیه السلام الی اصحابنا فقال: قل لهم ایاکم اذا وقعت بینکم خصومة او تدارى فی شیء من الاخذ و العطاء ان یتحاکموا الی هؤلاء الفساق اجعلوا بینکم رجلاً قد عرف حلالنا و حرامنا فانی قد جعلته علیکم قاضیا و ایضا در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة عن اسحق بن یعقوب قال سألت محمد بن عثمان العمری ان یوصل لی کتاباً

قد سألت فيه عن مسائل اشكلت على فورد التوقيع بخط مولانا صاحب الزمان عليه السلام : واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة احاديثنا فانهم حجتى عليكم وانا حجة الله و ايضا در وسايل از احمد بن حاتم بن ماهويه قال كتبت اليه يعنى ابا الحسن الثالث اسأله عن أخذ معالم ديني و كتبت آخره ايضا بذلك فكتب عليه السلام : فهمت ما ذكرت فاقصدا في دينكما على كل مسن في حبنا و كل كثير القدم في امرنا فانهما كافٍ لكما ان شاء الله تعالى و ايضا در وسايل عن الرضا عن آبائه عليه السلام قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : اطلبوا العلم من مظانه و اقتبسوه من اهله و ايضا در وسايل قال الشهيد الثاني في كتاب الآداب و الطبرسي في مجمع البيان رويناه باسنادنا الصحيح الى ابى الحسن على بن موسى الرضا عليهما السلام عن آبائه عن النبي صلى الله عليه وآله قال : طلب العلم فريضة على كل مسلم فاطلبوا العلم في مظانه و اقتبسوه من اهله و ايضا در وسايل قال و في معاني الاخبار عن عبد الواحد بن محمد باسناده عن حمدان بن سليم عن عبد السلام بن صالح الهروي قال سمعت الرضا عليه السلام يقول : رحم الله عبدا احبى امرنا فسألت و كيف يحبى امركم قال يتعلم علومنا و يعلمها الناس و ايضا در وسايل قال في العلل عن علي بن محمد باسناده عن ابن ابي عمير عن عبد المؤمن الانصاري قال قلت لابي عبدالله عليه السلام ان قوما يروون ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال اختلاف امتي رحمة فقال صدقوا فقلت ان كان اختلافهم رحمة فاجتماعهم عذاب فقال ليس حيث تذهب و ذهبوا انما اراد قوله عز و جل فلولا نفر من كل فرقة الآية و امرهم ان ينفروا الى رسول الله صلى الله عليه وآله فيتعلموا ثم يرجعوا الى قومهم فيعلموهم انما اراد اختلافهم لا اختلاف في دين الله انما الدين واحد و ايضا در وسايل قال في عيون اخبار الرضا عن عبد الواحد بن محمد بن عبدوس باسناده عن عبد السلام بن صالح الهروي عن الرضا عليه السلام قال عليه السلام رحم الله عبدا احبى امرنا قلت كيف يحبى امركم قال تعلم علومنا و يعلمها الناس فان الناس لو علموا محاسن كلامنا لا تبعونا و امثال اين احاديث بسيار است و چون تأمل كنى در آن بيني كه جمله مطلق است و تعيين به اعلم در هيچيك از اين احاديث و امثالش نمى باشد و در مقام بيان حضرت نفروده اعمدوا و انظروا الى افقهكم و اورعكم و اعرفكم و اعلمكم باحاديثنا و حلالنا و حرامنا بلکه كلام را بالاطلاق ادا فرموده و اما آنچه حضرت در آن احاديث متقدمه اعلم و اورع را اعتبار کرده اند بنا بر كثرت اختلاف و توفر كذابه و اصحاب اقترا و اصحاب جهل مركب و اصحاب جهل بسيط در آن زمان پس امام عليه السلام فارق قرار داد قابل را با غيرش به اعدليت و اورعيت و اعلميت آيا نمى بيني كه امام عليه السلام عدالت و علم هر دو را علامت قرار داد اما علم تا اينكه اهل جهل خارج شوند و اما زهد و ورع بجهت اينكه فساق خارج شوند بجهت كثرت ايشان و روايت ايشان نيز از معصوم اما هرگاه شخص عادل باشد و عارف باشد باحكام و متميز باشد بعدم ميل بسوى رأى و قياس و استحسان و حكم به تشبهى كمال بذل جهد در استنباط احكام نمايد و اوقات خود را ابتغاء لوجه الله مصروف تحصيل رضاء الله در احكام شرعيه نمايد پس مرجوع و مشار اليه باشد بحكم احاديث مذكوره كه با اطلاق است و اما حديث رجوع به اعلم بجهت فرق فرق قابله فتوى است يعنى نه هر كه روايت از ما كند بهر روايتى در صورت اختلاف توانى عمل كرد بلکه بايد نظر كنى بسوى اعلم اورع كه نظر در فهم معاني احاديث نمايند و غث را از سمين ممتاز گردانند و مستأهل فتوى باشند و امر در صورت توافق قول جاهل با عالم و يا فاسق با عادل سهل است چه بلاشك حق است چون كلام عادل حق است و الكذب قد يصدق و اما در صورت اختلاف فارق بايد كفا لا يخفى با آنكه در اصل سند حديث نيز مناقشه توان كرد با آنكه حديث عموم ندارد در رجوع بسوى اعلم بلکه حكم بشخص مخصوص است در موضع مخصوص و آن تراضى خصمين است بواحدى با آنكه هرگاه رجوع به اعلم را تجويز كنم عسر و حرج لازم ميايد و ماجعل عليكم فى الدين من حرج با عموم قوله تعالى فاستلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون و اهل ذكر هر كس كه عارف باحكام و مستنبط مسائل فرعيه از ادله تفصيليه باشد در ظاهر و حكم باطن و تأويل غير ما نحن فيه

است و نظر فقیه مجتهد مقصور بحکامات ظاهریه است با استمرار سیرت مسلمین از زمان معصوم الی زماننا هذا و رجوع ناس بمجتهدین یا عدم تجسس از اعلم و عدم انکار احدی بر ایشان از آنچه به تتبع معلوم شد با اصالة بقاء جواز تقلید مفضول با ملاحظه علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل چه شکی نیست که در فضیلت و مرتبه و خصایص و مزایا همچو انبیاء بنی اسرائیل نیستند اجماعاً چه انبیاء علت وجود طبقه ثانیه انسان است چگونه معلول در فضل مساوی علت باشد پس در وجوب اطاعت و رجوع بسوی ایشان و عدم انکار ایشان و عدم رد بر ایشان و عدم استخفاف ایشان و عدم تمرد قول ایشان از آن اموری که رعیت را بالنسبة بسلطان لازم است و نمی توانی اسم مجتهد را از زمره علماء ساقط کنی پس واجب الاطاعة باشند و رد ایشان جایز نباشد الحاصل چون تأمل کنی و نظر فرمائی و تتبع کنی در اخبار و آثار و احادیث اهل بیت و سیرت مسلمین و مراجعة کنی بوجدان و نظر کنی در آیات آفاقیه و انفسیه هرائنه قطع کنی باینکه تقلید مجتهد مفضول جایز است با وجود فاضل و چون قلیلی از ادله عقل و آیات و اخبار را دانستی الآن اشاره کنیم بآنچه عالم از آفاق و انفس بآن گواه و شاهد می باشد چه حق تعالی بوصف حالی جمیع امور مکلفه تکوینی و تشریعی را برای ما مثال زده و بیان نموده قال الله تعالی و کأین من آية فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون و قال تعالی یمضرب الله الامثال للناس و ما یعقلها الا العالمون و قال تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق پس میگوئیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که هرگاه خواهی نظر در صفحه مکتوب نمائی بلاشک در ظلمت نتوانی نظر کرد واجب است که در روشنائی و ضیاء نظر کنی پس بسراج لاحاله محتاج شوی چون سراج مشتعل شد اشعه از او ساطع گشته در اطراف فضا منتشر و منبث گردد و بی شک هر چه نزدیکتر است بسراج انور و اضواء باشد از آنچه دورتر است پس اگر برایست ممکن باشد استضاءه از اشعه منبثه در اطراف مطلوب حاصل کنی که آن صفحه را مثلاً قرائت نمائی واجب نباشد بر تو که لاحاله بنزدیکی سراج آئی و از نور اصلی سراج استضاءه نمائی بلکه آن اشعه نیز کفایت فهم ترا مینماید هر چند نزد سراج انور و اضواء و اولی است و اوضح از این مثال روز است که اگر خواهی که چیزی بینی واجب نیست که از شعاع اصلی آفتاب بآن نظاره کنی بلکه در زیر سقف که شعاع اصلی آفتاب بآن نمی تابد بلکه در آنجا شعاع شعاع است میتوانی مطلوب حاصل کرد هر چند نزد شعاع اصلی آفتاب احسن و اولی است لکن مطلوب در غیرش نیز حاصل میشود چه مناط حکم در هر دو موجود است و آن عدم ظلمت و وجود نور باشد مگر اینکه نور در آن مقام اقل و در این مقام اکثر و لازم نیست که با وجود نور زاید نتوانی بنور ضعیف منتفع شد پس آفتاب مثال آل محمد است علیهم السلام که بنور ظهور ایشان موجودات در تکوین و تشریع راه بحق می یابند و شعاع آفتاب مثال علم آل محمد است در مجتهدین علیهم الرحمة و الرضوان و اختلاف اشعه مثال اختلاف علماء است از مجتهدین در علم لکن مطلوب که استضاءه است با کل حاصل شود هر چند مختلف باشند در امور خارجه از ذات نور که آن اشدیت و اضعفیت است بفهم این مثال را که این است از دلیل حکمت که حق تعالی امر فرموده پیغمبر خود را صلوات الله علیه و آله که خواص را بآن دعوت کند کما قال تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن چنانکه مذکور شد

بدانکه مولی الجلیل و السید النبیل مجتهد العصر و الزمان و نادرة الزمان و الاوان جناب سید مکرم محمد سید محمد اطال الله بقاه در کتاب خود وسائل که در علم اصول فقه تصنیف فرموده گفته : و المسئلة عندی فی غایة الاشکال من الاصل و عموم ما دل علی عدم جواز العمل بغير العلم و اشتهار القول بلزوم تقلید الاعلم من اصحابنا بحیث لم یظهر مخالف منهم یعنی به و المؤید بجملة من الوجوه المتقدم الیه الاشارة و من اطلاق ادلة جواز تقلید المجتهد المعتضد بالسيرة المستمرة بین الشیعة من

الاستفتاء عن كل مجتهد و عدم الاقتصار على العلم و باستلزام الاقتصار على تقليده الحرج المنفى فى الشريعة كما لا يخفى و
بغير ذلك مما تقدم اليه الاشارة فهذا القول فى غاية القوة ان لم يكن اتفاق على الاصحاب على خلافه كما هو الظاهر و قد
حكى عن بعض محققى المعاصرين المصير الى هذا القول و لكن الاحتياط هنا مما لا ينبغى تركه انتهى كلامه ايده الله بفنون
تأييداته

و از آنچه سابق تحقيق نموديم بالاشاره بطلان اصل عدم جواز تقليد و عمومات داله بر عدم جواز عمل بغير علم دانستى و
اما ادله مذكوره داله بر وجوب تقليد اعلم پس تزييف آن را نيز دانستى و اما اشتهاى حكم بين اصحاب وقتى مؤيد و مرجح
تواند شد بر فرض تسليم اعتماد بر ظن حاصل از شهرت و آن اول كلام است كه ما بر ادله ايشان بر آن حكم اطلاع بهم
رسانيده باشيم اما هرگاه ادله خودشان را ذكر نموده باشند مناط اعتبار نظر در ادله است نه قول قطعا و در اين مقام
باده ايشان اطلاع هم رسانيديم و بنظر دلالت بر مراد نكرد چنانكه جناب سيد اطال الله بقاءه نيز بآن در مواضع عديده
اعتراف فرموده پس محقق ميشود جواز تقليد چنانكه شيخ ما وفقه الله تعالى بر آن رفته هر چند در رجوع به اعلم اطمينان
نفس بيشتر و ظن قوى تر حاصل مى شود پس احوط و اولى رجوع به اعلم است در حال امكان و اقتدار و مراعات
جانب احتياط بجهت كثرت اختلاف مهما امكن در چنين مواضع واجب و لازم است و الله العالم بحقيقه احكامه و لا
حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و كتب العبد الجانى الفانى ابن محمد قاسم محمد كاظم
الحسينى الموسوى الرشتى المدنى عفى الله عنهما انشاء الله

سؤال - بفرومائيد كه تقليد مجتهد ميت ميتوان كرد يا نه و بر فرض عدم جواز هرگاه شخصى در مدت عمر خود تقليد مجتهد
حى را نكرده باشد و بعد از زمانى طويل از تكليف خود فهميده باشد كه تقليد مجتهد حى بايد بكنند چه بايد بكنند و چه بر
او وارد ميشود آيا تمامى اعمال واجبه كه از زمان تكليف خود تا در آنوقت بعمل آورده همه را بايد قضا كند يا نه و فلك
الله لما يحب و يرضى

(الى هنا وجد بخطه الشريف اعلى الله مقامه)